

رشته‌های تجاری و صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کردند. در اوایل دهه ۱۳۵۰، پهلویها ثروتمندترین خانواده سوداگر در ایران بودند. خود شاه در دو کارخانه ساخت ماشین‌آلات، دو مجتمع اتومبیل‌سازی، دو شرکت تولید آجر، سه شرکت معدنی، سه کارخانه نساجی، و چهار شرکت ساختمانی سهام بود. خواهرزاده‌اش، شهرام، سهامدار عمده هشت شرکت بزرگ راه و ساختمان، بیمه، تولید سیمان، نساجی و حمل و نقل بود. بستگان دیگر نیز سهام حدود ۱۵۰ شرکت را در اختیار داشتند که در رشته‌های گوناگون از بانکداری و تولید آلومینیوم گرفته تا هتلداری و کازینوداری فعال بودند. (۲۵)

آخرین منبع ثروت دربار، بنیاد پهلوی بود. به گفته بانکداران غربی، این بنیاد که سالانه بالغ بر ۴۰ میلیون دلار یارانه می‌گرفت، به عنوان حفاظ مالیاتی برای برخی از داراییهای پهلوی عمل می‌کرد و بدین وسیله تقریباً به همه جای اقتصاد کشور نفوذ می‌کرد. بنیاد در سال ۱۳۵۶ سهام ۲۰۷ شرکت شامل ۸ شرکت معدنی، ۱۰ کارخانه سیمان، ۱۷ بانک و شرکت بیمه، ۲۳ هتل، ۲۵ کارخانه فلزات، ۲۵ واحد کشت و صنعت، و ۴۵ شرکت ساختمانی را در اختیار داشت. به نوشته نیویورک تایمز، در زیر پوشش فعالیت‌های خیریه، از بنیاد به سه طریق استفاده می‌شود: به عنوان منبع مالی برای خانواده سلطنتی؛ به عنوان وسیله نفوذ در بخشهای مهم اقتصاد ملی؛ و به عنوان مسری برای پاداش دادن به حامیان رژیم. (۲۶)

بوروکراسی دولتی، به مثابه رکن سوم رژیم عمل می‌کرد. در طول این چهارده سال، بوروکراسی دولتی از ۱۲ وزارتخانه با ۱۵۰۰۰۰ کارمند به ۱۹ وزارتخانه با بیش از ۳۰۴۰۰۰ کارمند گسترش یافت. وزارتخانه‌های جدید شامل وزارت کار و خدمات اجتماعی، فرهنگ و هنر، مسکن و شهرسازی، اطلاعات و جهانگردی، علوم و آموزش عالی، بهداشتی و رفاه اجتماعی، و تعاون و امور روستاها بود. با گسترش بوروکراسی، برای اداره بهتر استانها در نقشه اداری کشور تجدیدنظر شد. به این ترتیب تعداد استانها از ۱۰ استان به ۲۳ استان افزایش یافت که شامل تهران، گیلان، مازندران، زنجان، سمنان، آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی، خراسان، کردستان، کرمانشاه [کرمانشاهان]، همدان، اصفهان، چهارمحال و بختیاری، [کهگیلویه و] بویراحمد، کرمان، سیستان و بلوچستان، فارس، بوشهر، یزد، ایلام، هرمزگان، لرستان و خوزستان می‌شد.

رشد چشمگیر بوروکراسی، دولت را قادر ساخت که در زندگی روزانه مردم بیشتر نفوذ کند. در شهرها دولت تا آنجا گسترش یافت که از هر دو کارمند تمام وقت یک نفر در استخدام دولت بود. در نیمه دهه ۱۳۵۰ رژیم قادر بود به هزاران شهروند نه تنها حقوق و دستمزد بلکه همچنین مزایای اجتماعی وسیعی شامل بیمه درمانی، بیمه بیکاری، وام

تحصیلی، حقوق بازنشستگی، و حتی مسکن ارزان قیمت بدهد و در صورت لزوم، از همانها بگیرد؛ اما این شبکه هنوز بازارها را در بر نمی‌گرفت. در روستاها، دولت دامنهٔ نمودش را به اقصا نقاط گسترش داد و برای نخستین بار در تاریخ ایران، به عنوان فرمانروای واقعی توده‌های روستایی، جانشین خانها، کدخداها و اربابان شد. قرن‌ها، میانجیهایی چون سرکردگان محلی بین روستاییان و دولت حائل بودند. اکنون بین روستاییان و بوروکراسی غول‌آسای حکومتی هیچ حائلی وجود نداشت و این بوروکراسی بود که نه فقط به تعیین قیمت محصولات کشاورزی، تقسیم آب، و اندک راه کوچ روی باقیانده می‌پرداخت، بلکه ۸۹ مزرعهٔ دولتی را نیز اداره می‌کرد و بر ۸۵۱۰ شرکت تعاونی زراعی با ۱۷۰۰۰۰۰ عضو نظارت دقیق داشت. به نوشتهٔ یک مردم‌شناس که دربارهٔ عشایر دوردست بویراحمد مطالعه کرده است، دولت سرانجام به رؤبای دیرین خود مبنی بر امکان سیطرهٔ مطلق بر توده‌های روستایی دست یافت:

انسان از مشاهدهٔ تمرکز بسیار شدیدی که در دههٔ اخیر ایجاد شده است، دستخوش حیرت می‌شود. اکنون حکومت عملاً در همهٔ امور زندگی روزمره دخالت دارد. معاملهٔ نقدی زمین توسط حکومت انجام می‌گیرد، سباشی میوه‌جات، کودپاشی محصولات، تغذیهٔ حیوانات، برپایی کندوها، قالیبافی، فروش کالاها و محصولات، تولد کودکان، مهار جمعیت، سازماندهی زنان، آموزش دینی، و درمان بیماریها - همه با دخالت حکومت صورت می‌گیرد. (۲۱)

بوروکراسی چنان در میان جمعیت روستایی رخنه کرده بود که حکومت در سال ۱۳۵۳ طرحهایی برای تجدید سازمان همهٔ نواحی روستایی تهیه کرد، جمعیت بعضی مناطق را کوچاند، و در مناطق دیگری سکنی داد. مقام عالی‌رتبه‌ای به یک بازدیدکنندهٔ آمریکایی گفت: «در ایران روستاهای بسیاری وجود دارد که تعداد زیادی از آنها دور از دسترس است. نمی‌توان به آنها دست یافت. طرحهایی داریم که تعدادی از آنها را در مجمعیهای خاصی که «قطب» می‌نامیم، یکپارچه سازیم.» (۲۲) یک مقام عالی‌رتبهٔ دیگر توضیح داد که کشور، از یک سو، به بیست «قطب توسعه» و از سوی دیگر، به مناطق توسعه‌نیافتهٔ «حاشیهای» تقسیم خواهد شد. (۲۳) قطبها از کمکهای حکومت به صورت اعتبارات کشاورزی، طرحهای آبیاری، راه، کودهای شیمیایی، سموم دفع آفات، تراکتور، مدرسه، درمانگاه، و سوخت ارزان برخوردار می‌شوند اما به مناطق حاشیهای چیزی داده نمی‌شود و بدین وسیله، امید می‌رود که بزودی از جمعیت تهی شود. از نظر بوروکراتهای دولتی، این نوعی مهندسی اجتماعی در مقیاس عظیم بود و در نظر روستاییان «حاشیهای»، این تخریب اجتماعی در مقیاس توده‌ای محسوب می‌شد.

گرچه بوروکراسی، ارتش، و حمایت دربار سه رکن اساسی رژیم بود، شاه در سال ۱۳۵۴ این تصمیم خطرناک را گرفت که رکن چهارمی نیز ایجاد کند - دولتی تک‌حزبی. در دههٔ پس از بحران ۱۳۳۹-۱۳۴۲، شاه به نظام دو حزبی اش راضی بود. تنها تغییر عمده‌ای که صورت گرفت، جایگزین شدن ناگهانی حزب ایران نوین به جای حزب ملی (ملیون) در آذر ۱۳۴۲ و انتصاب حسن [علی] منصور دبیر کل حزب ایران نوین به نخست‌وزیری [در ۱۷ اسفند ۱۳۴۲] بود. حسنعلی منصور، پسر علی منصور که در سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و نیز در اوایل سال ۱۳۲۹ نخست‌وزیر شده بود، سلطنت‌طلب پروپاقرصی بود که سوابق دیرینی در خدمات داری و درباری داشت اما دوران نخست‌وزیری اش دیری نپایید؛ زیرا در [آور] بهمن ۱۳۴۳ به دست گروهی از دانشجویان مذهبی به دلیل دادن امتیازات بیشتری به شرکتهای نفتی بیگانه ترور شد. شاه، بلافاصله پس از ترور، نخست‌وزیری را به امیرعباس هویدا، برادر زن منصور و معاون دبیر کل حزب ایران نوین داد. هویدا، برخاسته از یک خانوادهٔ برجسته بوروکرات که سابقه‌اش به سیصد سال پیش می‌رسید و شایع بود که در دورهٔ قاجار به سلک بانی گرویده است، برای خدمات حکومتی تربیت یافت و برای تحصیل علوم سیاسی به لبنان فرستاده شد.^(۳۰) او پس از بازگشت به وطن در اواخر دههٔ ۱۳۲۰ پیشینهٔ موفقیت‌آمیزی در خدمات دیپلماتیک، شرکت ملی نفت ایران و حزب ایران نوین به هم زد. در [۷ بهمن ۱۳۴۳] به نخست‌وزیری رسید و تا [۱۶ مرداد ۱۳۵۶] در آن سمت ماند که در تاریخ ایران معاصر طولانی‌ترین دورهٔ نخست‌وزیری محسوب می‌شود. هویدای طی دوازده سال نخست‌وزیری اش حزب ایران نوین را کاملاً در اختیار داشت اما در عین حال به حزب مردم اجازه داد در مجلس فعالیت کند. در واقع، شاه در این سالها غالباً به مخالفان سلطنت‌طلب اطمینان می‌داد که قصد ندارد نظام تک‌حزبی ایجاد کند:

اگر من به جای آن که پادشاه مشروطه باشم دیکتاتور بودم، آن وقت لازم بود که یک حزب واحد حاکم تشکیل دهم، مثل همان که هیتر تشکیل داد یا امروزه در کشورهای کمونیست می‌بینید. اما من به عنوان پادشاه مشروطه فعالیت حزبی را به طور وسیعی، فارغ از حاکمیت تک‌حزبی یا دولت تک‌حزبی، ترغیب می‌کنم.^(۳۱)

اما شاه در اسفند ۱۳۵۳ یک چرخش کامل کرد. با منحل کردن دو حزب موجود، حزب رستاخیز را تشکیل داد و اعلام داشت که در آینده دولتی تک‌حزبی بر سر کار خواهد بود و در همان جا افزود کسانی که مایل نباشند به حزب واحد پیوندند، حتماً هواداران مخفی حزب بوده خواهند بود.^(۳۲) این خائنین یا باید بروند زندان یا این که همین فردا کشور را ترک کنند. وقتی روزنامه‌نگاران خارجی پرسیدند که این سخنان با اظهارات شاه در تأیید

نظام دو حزبی سخت مغایرت دارد، شاه چنین گفت: «آزادی اندیشه! آزادی اندیشه! دموکراسی، دموکراسی! بچه‌های پنج ساله اعتصاب کنند و بریزند توی خیابانها!... دموکراسی؟ آزادی؟ معنی این کلمات چیست؟ من کاری با آنها ندارم.»^(۳۳)

حزب رستاخیز را دو گروه بسیار متفاوت از مشاوران طراحی کردند. گروه اول از جوانان تشکیل می‌شد که با درجه دکتری در علوم سیاسی از دانشگاه‌های امریکا فارغ‌التحصیل شده بودند. اینان که تازه به کشور بازگشته بودند و در آثار ساموئل هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، متخصص بودند، اعتقاد داشتند که تنها راه رسیدن به ثبات سیاسی در کشورهای در حال توسعه تشکیل یک حزب حکومتی با انضباط است. به نظر آنان چنین حزبی پیوندی سازگار بین دولت و جامعه است و اولی را قادر می‌سازد که دومی را به حرکت وادارد و بدین ترتیب خطرهایی را که از طریق عوامل اجتماعی شکستنده ایجاد می‌شود، از میان بردارد. آنان این نظر هانتینگتون را نادیده می‌گرفتند که پادشاهیها در عصر جدید توجیه تاریخی ندارند.^(۳۴) آنها این هشدار وی را نیز مسکوت می‌گذاشتند که حزب نباید صرفاً ابزاری در دست حکومت برای سیطره بر توده‌ها گردد بلکه باید همانند همه نقاله دوسره‌ای فشارها را از جامعه به دولت و دستورالعملها را از دولت به جامعه انتقال دهد. گروه دوم مشاوران از کمونیستهای سابق شیراز تشکیل می‌شد که در اوایل دهه ۱۳۳۰ حزب توده را ترک گفته - یکی از آنها با تقدیم حزب گریخته بود - و با حمایت علم از زعمای سیستان [جنوب خراسان] که نه فقط وزیر دربار بلکه دبیر کل حزب مردم هم بود، دوباره وارد سیاست شده بودند. این گروه عقیده داشت که فقط سازمانی به شیوه لنینیستی می‌تواند توده‌ها را به حرکت درآورد، قیود و محدودیتهای سستی را از میان بردارد، و راه نیل به جامعه‌ای کاملاً نوین را هموار سازد. بنا به ضرب‌المثل قدیمی، سیاست هم‌بشربهای عجیبی به وجود می‌آورد.

حزب رستاخیز اگرچه منشأ مغشوشی داشت، هدف اصلی آن کاملاً روشن بود. این حزب می‌خواست نوعی دیکتاتوری نظامی کهنه را به صورت یک دولت تک‌حزبی نوتالیترمآب درآورد. حزب رستاخیز با جذب و ادغام احزاب ایران نوین و مردم مدعی بود که معتقد به اصل «مرکزیت دموکراتیک» است، بهترین جنبه‌های سوسیالیسم و سرمایه‌داری را درهم می‌آمیزد، بین حکومت و مردم رابطه‌ای دیالکتیکی ایجاد می‌کند، و به رهبر بزرگ (فرماندار) یاری می‌دهد تا انقلاب سفید خود را تکمیل کند و کشور خود را به سوی تمدن بزرگ و رهنمون شود. حزب رستاخیز در جزوه‌ای با عنوان فلسفه انقلاب ایران اعلام داشت که شاه - فروغ نژاد آریا (آریامهر) - مفهوم طبقه را از پهنه ایران زدوده و مسائل طبقه و

برخورد اجتماعی را برای همیشه حل کرده است.^(۳۵) همین جزوه اعلام می‌داشت که شاهنشاه ایران فقط رهبر سیاسی ایران نیست. او در وهله اول معلم و رهبر معنوی نیز هست. کسی است که برای کشورش نه تنها راه، پل، سد و قنات می‌سازد، بلکه رهنمای روح و فکر و قلب مردم خویش نیز محسوب می‌شود. در این بین، شاه به روزنامه‌های انگلیسی زبان گفت که فلسفه انقلاب مبتنی بر دیالکتیک اصول انقلاب سفید است و در هیچ کجای جهان چنین رابطه نزدیکی بین رهبر و مردم نمی‌توان یافت. هیچ ملت دیگری به «فرماندار» خود این گونه اختیار تام نداده است.^(۳۶) سبک سخن و نیز غرور مستتر در آن، طرز فکر شاه را در اوج قدرت‌اش آشکار می‌کند.

حزب رستاخیز، بیشتر سال ۱۳۵۴ را مشغول ایجاد سازمانی سراسری در کشور بود. یک کمیته مرکزی تشکیل یافت، هویدا به عنوان دبیر کل پولیت بورو یا دفتر مرکزی آن انتخاب شد، و تقریباً همه نمایندگان مجلس به عضویت حزب درآمدند. علاوه بر این، یک سازمان زنان نیز بدان ضمیمه شد، برای سندیکاها و زیر نظارت دولت کنگره کارگران ترتیب یافت، مراسم اول ماه مه [روز کارگر] برگزار شد، و پنج نشریه به راه افتاد. روزنامه رستاخیز، رستاخیز کارگران، رستاخیز کشاورزان، رستاخیز جوانان، و نشریه تئوریک اندیشه رستاخیز. علاوه حدود پنج میلیون نفر در شعبات مختلف حزب نام‌نویسی کردند، فعالیت شدیدی برای ثبت نام رأی‌دهندگان در انتخابات آینده مجلس بیست و چهارم انجام شد. کمیته مرکزی تهدید کرد کسانی که ثبت نام نکنند، در برابر حزب مؤول خواهند بود.^(۳۷) و در خرداد ۱۳۵۴ بالغ بر هفت میلیون رأی‌دهنده را به پای صندوقهای اخذ رأی کشاند. پس از انتخابات، حزب رستاخیز مدعی شد که «موفقیت ما در تاریخ سازمانهای سیاسی بی‌سابقه است.»^(۳۸)

گسترش حزب رستاخیز دو پیامد عمده داشت: تشدید سیطره دولت بر طبقه متوسط حقوق‌بگیر، طبقه کارگر شهری، و توده‌های روستایی؛ و برای نخستین بار در تاریخ ایران، نفوذ نظام یافته دولت در طبقه متوسط توانگر بویژه بازاریان و تشکیلات مذهبی. حزب رستاخیز به کمک ساواک جانشین وزارتخانه‌هایی شد که هزاران قلم مابحتاج عمومی را در اختیار داشتند - بخصوص وزارتخانه‌های صنایع و معادن، مسکن و شهرسازی، بهداشتی و رفاه اجتماعی، و تعاون و امور روستاها - و نظارت دولتی بر سازمانهای دست‌اندرکار ارتباطات و رسانه‌های گروهی - وزارتخانه‌های اطلاعات و جهانگردی، فرهنگ و هنر، علوم و آموزش عالی، و همچنین سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران - را شدیدتر کرد. این امر در عرصه انتشارات اثر فوری داشت. تعداد عناوین چاپ شده در هر سال از ۴۲۰۰ عنوان

به کمتر از ۱۳۱۰ عنوان کاهش یافت.^(۳۹) نویسنده مشهوری دستگیر و ماهها شکنجه شد و سرانجام در برابر دوربین تلویزیون قرار گرفت تا «اعتراف» کند که در آثار خود بیش از حد به مسائل اجتماعی پرداخته و چندان توجهی به دستاوردهای بزرگ انقلاب سفید نکرده است. نویسنده مشهور دیگری به این جرم دستگیر شد که معتقد بود آذربایجان دارای زبان ملی است و آن قدر شکنجه شد که به طور علنی اعلام کرد مارکسیسم جهان سوم را تهدید می‌کند و مارکسیسم و اسلام ذاتاً مخالف یکدیگرند. باز نویسنده مشهور دیگری ترجیح داد کشور را ترک کند تا این که حزب رستاخیز را مدح گوید. در اواخر سال ۱۳۵۴ بیست و دو نفر شاعر، داستان‌نویس، استاد دانشگاه، کارگران تئاتر و فیلمساز برجسته به دلیل انتقاد از رژیم زندانی بودند و بسیاری دیگر به علت خودداری از همکاری با رژیم مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. یک استاد دانشگاه به خبرنگاری خارجی گفت که چون در کلاسهای علوم سیاسی خود نامی از انقلاب سفید نبرده بود، او را کتک زده‌اند: «در مورد من چیز خاصی وجود ندارد».^(۴۰) همین طور در گزارشی که توسط سازمان بسیار مشهور کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان در ژنو انتشار یافت، اعلام شد که رژیم ایران برای ارباب عمومی به طور مرتب اقدام به سانسور و شکنجه می‌کند.^(۴۱)

مهمتر از این، اثر حزب رستاخیز بر طبقه متوسط توانگر بود. حزب در بازار شعباتی دایر کرد، از کسبه خرده‌پا و جوهری را به اجبار اخذ کرد، برای کارگران کارگاههای کوچک حداقل دستمزدی تعیین کرد و دکانداران و صاحبان کارگاهها را واداشت که تعداد کارگران و کارکنان خود را به وزارت کار اعلام دارند و حق بیمه درمانی برای آنان بپردازند. همچنین قانون صنفی را اصلاح کرد، صنوف سستی را از بین برد، اصناف جدیدی به وجود آورد، و به جای شورای عالی اصناف که متداول بود اتاق اصناف را قرار داد که زیر نظارت شدید قرار داشت. اتاق اصناف در شهرستانها تحت اقتدار مستقیم اسناداران بود و در تهران کارگزاران حکومتی و بازرگانان غیربازاری بر آن حاکم بودند. علاوه بر این، حکومت با تشکیل شرکتها و نهادهای دولتی، واردات و توزیع مواد غذایی اساسی بویژه گندم، شکر و گوشت، مستقیماً پایگاه اقتصادی بازار را در معرض خطر قرار داد. حکومت به عرصه‌ای تجاوز کرده بود که رژیمهای قبلی جرأت ورود به آن را نداشتند. جای تعجب نبود که طوماری در بازار تهران تهیه شد در اعتراض به این که حکومت با تشکیل شرکتها و فروشگاههای بزرگ در صدد منهدم کردن بازار یعنی «اساس جامعه ایران» است.^(۴۲) از آن گذشته، مطبوعات تحت سیطره حکومت سخن از لزوم از میان بردن بازارها، ساختن بزرگراهها در مراکز قدیمی شهرها، تخریب «دکانهایی که مثل کرم درهم می‌لولند»، جایگزین ساختن سوپر مارکتهای مجهز به

جای قصاصیهها، خواربارفروشیها و نانوائیههای غیربهداشتی، و تشکیل دادن بازاری سراسری مثل کاونت گاردز نندن، به میان آوردند.^(۴۳) مغازه‌داری بعدها به یک روزنامه‌نگار فرانسوی گفت که بازار معتقد بود شاه و بورژوازی نفی می‌خواستند کسبه خرده‌پارا را بخرند.^(۴۴) کاسب دیگری برای یک روزنامه‌نگار امریکایی فاش ساخت که اگر بگذاریم، شاه همه‌مان را نابود خواهد کرد. بانکها همه چیز را قبضه می‌کنند. فروشگاههای بزرگ سرّ معاش‌مان را ازمان می‌گیرند. حکومت می‌خواهد بازارهایمان را با خاک یکسان کند و جایشان اداره سازد.^(۴۵)

رژیم به طور همزمان به تشکیلات مذهبی نیز حمله برد. حزب رستاخیز اعلام داشت که شاه، هم رهبر سیاسی و هم رهبر معنوی است؛ علما را «مرتجعین سیاه قرون وسطایی» نامید و ضمن اعلام این که ایران به سوی تمدن بزرگ در حرکت است، تقویم شاهنشاهی را که ۲۵۰۰ سال برای کلی نظام سلطنتی و ۳۵ سال برای شخص شاه اختصاص می‌داد؛ جایگزین تقویم هجری ساخت. بدین ترتیب، ایران یکشنبه از سان ۱۳۵۵ هجری [شمسی] به سان ۲۵۲۵ شاهنشاهی پرید. باید توجه داشت که در عصر جدید کمر رژیم چنان بی‌مهابا بوده است که بخواهد تقویم مذهبی کشور را مخدوش کند. حزب رستاخیز همچنین زنان را از پوشیدن چادر در محیطهای دانشگاهی منع کرد؛ بازرسان ویژه‌ای برای حسابرسی موقوفه‌های مذهبی گیل داشت؛ اعلام داشت که فقط سازمانهای موقوفه زیر نظارت دولت می‌توانند کتب حوزه‌ای چاپ کنند؛ و دانشکده الهیات دانشگاه تهران را واداشت که سپاه دین جدیدالتاسیس را که طبق الگوی «سپاه دانش» ایجاد شده بود، گسترش دهد و هیأت‌های بیشتری را برای تعلیم «اسلام واقعی» به روستاها اعزام دارد. علاوه بر آن، مجری، بدون توجه به قوانین شرع، سن ازدواج را برای دختران از پانزده سال به هجده سال و برای پسران از هجده سال به بیست سال افزایش داد. گذشته از این، وزیر دادگستری به قضات سفارش کرد در اجرای قانون سال ۱۳۴۶ حمایت خانواده پیگیر باشند. این قانون نیز برخلاف قوانین شرع، محاکم مدنی را در اختلافات خانوادگی صاحب‌نظر دانست و قدرت مردان را بر همسرانشان محدود ساخت. طبق این قانون مردان نمی‌توانستند بدون دلایل موجه زنان خود را طلاق دهند و بی‌رضایت کسی آنان همسر دیگری اختیار کنند. همچنین طبق این قانون زنان حق درخواست طلاق داشتند و بی‌اجازه شوهر خود نمی‌توانستند در خارج از منزل به کار مشغول شوند. به نوشته یک روزنامه تبعیدی که با علما ارتباط نزدیک داشت، حزب رستاخیز با متزلزل کردن اوقاف، ساواکی کردن ملایان، مستمری دادن به روحانیان طرفدار حکومت، انحصار چاپ و نشر کتب دینی، و اعزام سپاه دین به روستاها به

منظور تغییر دادن نظر روستاییان نسبت به مراجع مذهبی کشور، می‌خواست مذهب را ملی کند. (۴۶)

تشکیل حزب رستاخیز واکنش شدیدی در بین علما برانگیخت. فیضیه، مدرسه اصلی علوم دینی در قم، به عنوان اعتراض تعطیل شد. در تظاهرات خیابانی که متعاقب آن انجام گرفت، حدود ۲۵۰ طلبه دستگیر و به خدمت سربازی اعزام شدند. آیت‌الله حسن [حسین] عفتاری، روحانی شصت ساله‌ای در تهران، به جرم نوشتن اعلامیه ضد رژیم بازداشت شد و در زندان به طور مرموزی درگذشت. حجت‌الاسلام شمس‌آبادی از روحانیون برجسته اصفهان، چند روزی پس از وعظ در مخالفت با تقویم جدید، به قتل رسید. اگرچه پلیس پنج دانشجو را به جرم این قتل دستگیر کرد، علمای محل سخن مقامات را باور نکردند و در بازار اصفهان اعتصاب عمومی ترتیب دادند. در این بین، آیت‌الله روحانی، روحانی مهم دیگر، اعلام داشت که حزب رستاخیز ناقض قانون اساسی، بر ضد منافع کشور، و مخالف با اصول اسلام است. (۴۷) علاوه بر این، آیت‌الله خمینی از محل تبعید خود در عراق از تمام مؤمنان حقیقی خواست که از حزب رستاخیز دوری کنند. به گفته ایشان، این حزب نه تنها ناقض حقوق فردی، آزادیهای مصرح در قانون اساسی، و حقوق بین‌المللی بود، بلکه همچنین می‌خواست اسلام را نابود کند، کشاورزی را از میان ببرد، منابع ملی را در جهت خرید سلاحهای بی‌مصرف به هدر دهد، و کشور را به نفع امپریالیسم امریکای تاراج کند. (۴۸) چند روز پس از این اعلامیه، حکومت یاران نزدیک [آیت‌الله] خمینی در ایران شامل بسیاری از روحانیونی که بعدها در انقلاب اسلامی نقشهای مهمی ایفا کردند، همچون آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله حسین قمی، آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله زنجانی، آیت‌الله انواری، حجت‌الاسلام [مهدوی] آکنی، حجت‌الاسلام خامنه‌ای، حجت‌الاسلام لاهوتی و حجت‌الاسلام طاهری، را دستگیر کرد. پیش از آن هرگز این تعداد روحانی برجسته یکجا زندانی نشده بودند.

بدین سان، می‌توان دید که اهداف حزب رستاخیز و دستاوردهای عینی آن با مخالفت کامل روبرو شد. هدف حزب تحکیم رژیم، نهادی‌تر کردن سلطنت، و تثبیت دولت در جامعه وسیع‌تر بود. وسایلی که حزب به کار برد، بسیج کردن مردم، انحصاری کردن پیوند بین حکومت و ملت، تحکیم سیطره بر کارمندان دولت، کارگران کارخانه‌ها و توده‌های روستایی، و مهمتر از همه، گسترده کردن قدرت دولت بر بازارهای سنتی و تشکیلات مذهبی بود. اما حزب رستاخیز به جای ایجاد ثبات، کل رژیم را تضعیف کرد، سلطنت را بیش از پیش از ملت جدا ساخت، و نارضایی را در میان گروههای گوناگون شدت بخشید. چراکه بسیج توده‌ها در واقع

فریفتن توده‌ها بود که به نوبه خود نارضایی توده‌ای ایجاد کرد. انحصاری شدن سازمانها و ارتباطات، نیروهای اجتماعی را از طریق که به واسطه آن می‌توانستند نارضاها و خواسته‌هایشان را به عرصه سیاسی منتقل کنند، محروم ساخت. مردم هر چه بیشتر امید به اصلاح را از دست دادند و انگیزه بیشتری برای انقلاب یافتند. میل به برانگیختن مشارکت عمومی، حکومت را واداشت تا فرض قدیمی خود را آن که عملاً بر مانیست، با ماست، و را کنار گذارد و این استدلال خطرناک را برگردد که «آن که عملاً با مانیست، بر ماست». در نتیجه، مخالفانی که سالها تنها گوشه گیر بودند و مخالفتی ابراز نمی‌کردند، اکنون ناگهان خود را ناگزیر می‌دیدند که به عضویت حزب رستاخیز درآیند، به نفع رژیم طومار امضا کنند، و حتی در خیابانها راه بیفتند و در مدح سلطنت ۲۵۰۰ ساله سرود بخوانند. سرانجام، هجوم شدید به بازارها و تشکیلات مذهبی، چند پلی را که در گذشته رژیم را با جامعه مربوط می‌ساخت، درهم شکست. این هجوم نه تنها مقامات مذهبی را نگران ساخت، بلکه خشم هزاران نفر از مغازه‌داران، صاحبان کارگاهها، کسبه خرده‌پا، و حامیان بازاری آنها را نیز برانگیخت. حزب به جای برقرار کردن پیوندهای جدید، معدود پیوندهای موجود را نیز از میان برد و از این رهگذر انبوه عظیم دشمنان خطرناک را برانگیخت. حزب رستاخیز به رغم علم کردن بیرق نوسازی، کاری کرد که یک نظام سیاسی توسعه نیافته بیش از پیش از کار بیفتد.

ایران در لبه انقلاب

در سه سال آخر عمر رژیم، تنشهای سیاسی نه تنها با تشکیل حزب رستاخیز بلکه با افزایش نمایان درآمد نفت شدید شد. پنج برابر شدن ناگهانی درآمد نفت، انتظارات مردم را بالا برد و از این رهگذر شکاف بین وعده‌ها، ادعاها و دستاوردهای رژیم از یک سو، و خواسته‌ها و داشته‌های مردم و آنچه را عملی می‌دانستند از سوی دیگر، عمیق‌تر کرد. راست بود که در چهارده سال پس از انقلاب سفید، چنان که حکومت نیز اغلب از آن دم می‌زد، جهشهای بزرگی در عرصه‌های بهداشت و آموزش صورت گرفته بود — تعداد پزشکان سه برابر شده بود، میزان مرگ و میر کودکان از ۲۰ به کمتر از ۱۲٪ کاهش یافته بود، سوادآموزی از ۲۶ به ۴۲٪ رسیده بود، امکانات دانشگاهی پنج برابر شده بود، و سطح متوسط آموزش تا سه برابر افزایش یافته بود.^(۴۹) اما این نیز حقیقت داشت و معمولاً مخالفان نیز به آن اشاره می‌کردند، که پس از چهارده سال از به اصطلاح انقلاب سفید، ایران هنوز یکی از بدترین نسبتها را در خصوص پزشک — بهیار، یکی از بالاترین میزانهای مرگ و میر اطفال، و یکی از نازلترین میزانهای بیمارستان — تخت به نسبت جمعیت را در کل خاورمیانه داشت. علاوه بر آن، ۶۸٪

بزرگسالان هنوز بیسواد بودند، تعداد بیسوادان عملاً از ۱۳ میلیون نفر به حدود ۱۵ میلیون نفر افزایش یافت، کمتر از ۴۰٪ کودکان دبستان را تمام کردند، میزان معلم - دانش آموز در مدارس دولتی بسیار پایین بود، فقط ۶۰۰۰۰ ظرفیت دانشگاهی هر سال برای بالغ بر ۲۹۰۰۰۰ متقاضی وجود داشت، و درصد جمعیت دارای تحصیلات عالی از نازلترین موارد در خاورمیانه بود.

راست بود که انقلاب سفید به روستایان کمک کرد، هزینه تعاونیهای روستایی را تأمین کرد، بین ۱۶۳۸۰۰۰ خانوار زمین تقسیم کرد، و تعداد تراکتورها را شانزده برابر و مقدار کود مصرف شده را بیش از بیست برابر افزایش داد. اما این هم حقیقت داشت که شرکتهای تعاونی زراعی از سازمان مالی مناسبی برخوردار نبود؛ اعتبارات، بیش از کشاورزان خرده پا به سوداگرهای کشاورزی تخصیص یافت؛ ۹۶٪ روستایان بدون برق ماندند؛ و در برابر هر دو خانوار که زمین دریافت کردند، یک خانواری زمین ماند و در برابر هر خانوار که زمین مناسب (۷ هکتار) به دست آورد، سه خانوار زمینهایی دریافت کردند که برای راندازی کار و بار مستهل کشاورزی کافی نبود. علاوه بر آن، سقف قیمتهای اقلام اساسی کشاورزی مانند غلات نفع شهرها را به قیمت زبان روستا جلب کرد. این امر انگیزه کشت اقلام عمده غذایی را کاهش داد و به نابودی تولید کشاورزی کمک کرد. همچنین به نوبه خود شکاف فزایندهای بین جمعیت رو به ازدیاد و تولید کساد کشاورزی به وجود آورد. در نتیجه، ایران که در اوایل دهه ۱۳۴۰ صادرکننده مواد غذایی بود، در نیمه دهه ۱۳۵۰ سالانه بالغ بر یک میلیارد دلار خرج واردات محصولات کشاورزی می کرد.

روشن بود که سطح زندگی بسیاری از خانوادهها با دستیابی آنان به آپارتمانهای مدرن، و طرحهای اجتماعی دولتی مانند بیمه درمانی، بیمه بیکاری، و طرحهای مشارکت در سود کارخانهجات، و البته، دسترسی به مواد مصرفی بویژه یخچان، تلویزیون، موتورسیکلت و حتی اتوموبیل شخصی، بهبود یافت. اما این هم روشن بود که کیفیت زندگی بسیاری از خانوادهها با گسترش حاشیه نشینی، حصرآبادها و حلبی آبادها، آلودگی شدید هوا، و ترافیک کابوس وار خیابانها نقصان گرفت. بین سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۵۶ درصد خانوادههای شهری که فقط در یک اتاق زندگی می کردند، از ۳۶ به ۴۳ رسید. در آستانه انقلاب، بالغ بر ۴۲٪ تهرانیها مسکن مناسب نداشتند. و به رغم درآمد سرشار نفت، تهران، شهری با بیش از ۴ میلیون جمعیت، هنوز فاقد شبکه فاضلاب مناسب، شبکه مترو، و شبکه حمل و نقل مطلوب بود. ماجرای رانقل می کنند که یادآور سخن ماری آنطوانت است. برادر کوچک شاه که اتفاقاً صاحب کارخانه هلی کوپترسازی بود، می پرسد، اگر مردم از دحام ترافیک را دوست ندارند،

چرا نمی‌روند هلیکوپتر بخرند؟^(۵۰) بدتر از آن، قشر پایین‌تر طبقه کارگر - بویژه مزدبگیران، دستفروشان، کارگران کارگاههای کوچک، و کارگران فصلی سداز برنامه‌های رفاه اجتماعی بی‌نصیب ماندند؛ زیرا فاقد شرایط لازم برای طرحهای بیمه و مشارکت در سود کارخانه‌ها بودند. شکوفایی درآمد حاصل از نفت، به فقر و مسکنت این توده چند میلیونی که بیشترشان ناگزیر از روستاها به زاعه‌های جدید حاشیه شهرها رانده شده بودند، پایان نداد بلکه صرفاً آن را مدریزه کرد.

معلوم بود که در دورهٔ بین ۱۳۴۲ و ۱۳۵۶، تولید ناخالص ملی رشد شایسته‌ای کرد، تعداد هرچه بیشتری را به روند کلی جامعه راند و استانهای دوردست را در اقتصاد کشور درگام کرد. اما این نیز بدیهی است که این رشد به یکسان شامل همهٔ اتحاد ملت نگردید. برعکس، ثروتمندان را بیش از طبقات متوسط و پایین، و مناطق مرکزی کشور بخصوص تهران را بیش از استانهای اطراف، برخوردار ساخت. ایران اطلاعات موثقی از توزیع درآمد نداشت اما بانک مرکزی بررسیهای وسیعی در سالهای ۳۹-۱۳۳۸ و ۵۳-۱۳۵۲ دربارهٔ هزینه‌های خانوار شهری انجام داد. البته آمار هزینه‌ها به ناگزیر نابرابری درآمدها را درست برآورد نمی‌کند؛ چرا که ثروتمندان بیشتر می‌توانند پس‌انداز کنند و می‌خواهند مقدار کمتری از درآمد خود را خرج کنند. بررسی سالهای ۳۹-۱۳۳۸ نشان می‌دهد که ۱۰٪ ثروتمندتر، ۲۵/۵٪ کل هزینه‌ها، و ۲۰ درصد ثروتمندتر، ۵۱/۷٪ را صرف کرده‌اند. در سر دیگر هرم اجتماعی، ۱۰٪ فقیرتر متحمل ۱/۷٪ و ۲۱٪ فقیرتر متحمل ۴/۷٪ کل هزینه‌ها بوده‌اند. در همین حال ۴۰٪ میانی، ۲۷/۵٪ کل هزینه‌ها را صرف کرده‌اند. طبق یک گزارش منتشر نشده، از سوی سازمان بین‌المللی کار، این امر ایران را به صورت یکی از نابرابرترین جوامع جهان درآورد.^(۵۱) جز این، گفتنی است که این نابرابری طی دههٔ ۱۳۴۰ باز هم بیشتر شد. بررسی سالهای ۵۳-۱۳۵۲ نشان می‌دهد که ۲۰٪ بالای هرم بالغ بر ۵۵/۵٪ کل هزینه‌ها؛ ۲۰٪ پایین هرم فقط ۳/۷٪، و ۴۰٪ میانی بیش از ۲۶٪ کل هزینه‌ها را صرف کرده است (بنگرید به جدول ۸). افزایش درآمد نفت برای طبقات متوسط، مسکن آبرومند، اتوموبیل کوچک، و مسافرت سالانه به اروپا را به همراه داشت اما برای امپراتوریهای تجاری ثروتمند - که سودگران پیشین تصور آن را هم نمی‌کردند - کاخهایی درخور شاهان باستان به ارمغان آورد و رسواییهای نیز به بار آورد که اقتضاحات نسل پیش را تحت شعاع قرار داد. به قول روزنامه‌های مربوط به پتیاگون، ادر سال ۱۳۵۶ فساد به نهایت خود رسیده بود... حتی برآوردهای محتاطانه نشان می‌دهد که فساد [ادری] بین سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ دست‌کم شامل یک میلیارد دلار بود.^(۵۲)

جدول ۸ توزیع دهگانه هزینه خانوار شهری

(به درصد)

۱۳۵۲-۵۳	۱۳۳۸-۳۹	یکدم (از پایین به بالا)	۱۳۵۲-۵۳	۱۳۳۸-۳۹	یکدم (از پایین به بالا)
۶/۸	۷/۲	ششم	۱/۳	۱/۷	اول
۹/۲	۸/۹	هفتم	۲/۴	۲/۹	دوم
۱۱/۱	۱۱/۸	هشتم	۳/۴	۴	سوم
۱۷/۵	۱۶/۴	نهم	۴/۷	۵	چهارم
۳۷/۹	۲۵/۳	دهم	۵	۶/۱	پنجم

علاوه بر این برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم نابرابری منطقه‌ای را افزایش می‌داد. برای مثال، بسیاری از تأسیسات جدید مونتاز و بالغ بر ۶۰٪ وام‌های اعطایی توسط بانک توسعه صنعت و معدن مختص تهران بود. در نتیجه، در سال ۱۳۵۴، تهران تا نصف کالاها را ساخته شده کشور را تولید می‌کرد و ۲۲٪ نیروی کار صنعتی کشور را در بر می‌گرفت. در تهران در برابر هر کارگر شاغل در بخش تولید، ۰/۷ در بخش کشاورزی کار می‌کرد اما در آذربایجان شرقی این میزان ۱ به ۲/۶؛ در آذربایجان غربی ۱ به ۱۳؛ و در کردستان ۱ به ۲۰ بود. همین‌طور، میزان باسوادی ۶۲٪ در تهران، اما فقط ۲۷٪ در آذربایجان شرقی، ۲۶٪ در سیستان و بلوچستان، و حتی ۲۵٪ در کردستان بود. درصد کودکان دبستانی ۷۴٪ در تهران، اما ۴۴٪ در آذربایجان غربی، ۴۰٪ در سیستان و بلوچستان، و ۳۶٪ در کردستان بود. تهران یک پزشک برای هر ۹۷۴ نفر، یک دندانپزشک برای هر ۵۶۲۶ نفر، و یک پرستار برای هر ۱۸۲۰ نفر داشت. از طرف دیگر، آذربایجان شرقی یک پزشک برای هر ۵۵۸۹ نفر، یک دندانپزشک برای هر ۶۶۱۵۶ نفر، و یک پرستار برای هر ۱۲۷۱۲ نفر داشت. کردستان دارای یک پزشک برای هر ۶۱۷۷ نفر، یک دندانپزشک برای هر ۵۷۲۹۱ نفر و یک پرستار برای هر ۴۶۵۵۲ نفر بود. بالاخره سیستان و بلوچستان یک پزشک برای هر ۵۳۱۱ نفر، یک دندانپزشک برای هر ۵۱۶۶۳ نفر، و یک پرستار برای هر ۲۷۰۰۱ نفر داشت. رنجشهای مربوط به این تبعیض قومی و طبقاتی در اوایل دهه ۱۳۵۰ نهفته ماند اما به محض این که رژیم پهلوی خنثی یافت، چون سیل بنیان‌کنی سر باز کرد و سراسر کشور را در کام کشید.

مخالفان

خبرنگار: اعلیحضرتا، بر چه اساسی پیش‌بینی می‌کنید که ایران طی یک نسل یکی از پنج کشور بسیار پیشرفته جهان خواهد شد؟
شاه: براساس انرژی، هوش مردم‌مان، برتری‌مان، البته چند نفری تظاهرات می‌کنند. فکروش را بکنید ایرانیها، اگر ایرانی باشند، پس از آن همه کاری که برای کشور کرده‌ایم، بر ضد رهبرشان تظاهرات کنند. ما در کشورمان برتری حقیقی داریم. همه، با جان و دل، پشت سر پادشاهشان هستند.

مصاحبه با شاه، گاردین، ۱۹ ژانویه ۱۹۷۴

احزاب سیاسی (۱۳۳۲-۱۳۵۶)

کودتای ۱۳۳۲ بر حیات سیاسی ایران پرده‌ای آهنین کشید. رهبران گروه‌های مخالف را از پیروان‌شان، مبارزان را از توده مردم، و احزاب سیاسی را از پایگاه اجتماعی‌شان جدا ساخت. ایران مدت سیزده سال با خشم و هیاهوی نیروهای سیاسی ستیزنده لرزیده بود اما در بیست و چهار سال بعد، جز دوره کوتاه ۱۳۳۹-۱۳۴۲، در آرامش به سر می‌برد و برخوردهای اجتماعی جای خود را به مهندسی اجتماعی داده بود. شاه این آرامش را مشروعیت رژیم خود تعبیر می‌کرد. از سوی دیگر، مخالفان آن را آرامش پیش از طوفان می‌دانستند. کودتا صاحب‌نظران علوم اجتماعی را به پشت پرده آهنین برد. دوره پیشین به آنان اجازه می‌داد در پشت صحنه سیاسی، عمق واقعیات جامعه، بویژه تمایزات قومی و طبقاتی را بنگرند اما در ربع قرن بعد فقط مجاز بودند به چیزی بنگرند که مقامات رژیم می‌خواستند دیده شود. جای شگفتی نیست که کانون توجه معدودی جامعه‌شناس که درباره

ایران تحقیق می‌کردند از پوشش برخوردارهای اجتماعی به سیاست مهندسی اجتماعی منتقل شد.

برده آهنین شاید توانسته باشد تشنه‌های اجتماعی و مخالفان سازمان یافته را پنهان کند اما مسلماً نتوانست آنان را حذف کند. برعکس، تشنه‌های اجتماعی چندان ادامه یافت و شدت گرفت تا به نقطه انفجار برسد و مخالفان، به رغم سلطه شدید پلیسی توانستند برای تبدیل آن به اقدام عینی، ایده‌ها و شیوه‌های جدیدی بیابند. دست‌اندرکاران رسانه‌های تحت نظارت حکومت، کاری جز بضالت روشنفکرانه، ستایش بی‌پایان شاه، و تقلید کورکورانه از غرب نداشتند اما بررسی مطبوعات زیرزمینی پرتحرک نشان از روشفکرانی جوان دارد که ایده‌های نو دارند و آن را با فرهنگ شیعی درمی‌آمیزند، تئوری و تاکتیک پیشینان را بازبینی می‌کنند، و این پرسش حیاتی را دوباره و دوباره مطرح می‌کنند که چه باید کرد؟ در واقع، بیست و پنج سال سرکوب سب پیدایش روشنفکرانی جدید شد که ایده‌هایی پس اساسی‌تر از ایده‌های حزب توده و جبهه ملی طرح کردند. علاوه بر آن، نسل جدید به شکل‌گیری خصلت آشنی‌ناپذیر انقلاب که سرانجام سلطنت را برنداخت، کمک کرد.

حزب توده، اگرچه حزب توده باقی ماند تا در انقلاب اسلامی نقشی، هرچند جزئی، ایفا کند، قدرتش پس از کودتای ۱۳۳۲ سخت زوال یافت و در اواخر دهه سی فقط شبی از حیات گذشته حزب به جا مانده بود. چهار فشار عمده مسبب این زوال بود. نخست، حزب توده فشار سرکوب پلیس را تحمل می‌کرد. بیدرنگ پس از کودتا، اجرای قانون ممنوعیت فعالیت اشتراکی تردیده‌های حزب توده را کاملاً از بین برد و بلافاصله بعد از تشکیل ساواک، رژیم اقدامات پلیسی خود را به منهدم کردن تشکیلات زیرزمینی حزب توده معطوف کرد. در حالی که اعضای فعال و بلندپایه دیگر احزاب، بویژه جبهه ملی، مؤاخذه یا چند ماهی زندانی می‌شدند، اعضای عادی حزب توده از مشاغل خود برکنار یا سالها زندانی شدند؛ و در همان حال که بسیاری از سران جبهه ملی به حبسهای پنج‌ساله محکوم و پس از سه سال بخشوده می‌شدند - فقط دکتر فاطمی اعدام شد - چهل تن رزمنده توده‌ای تیرباران شدند، چهارده تن زیر شکنجه مردند، و دویست تن دیگر به حبس ابد محکوم شدند که شش نفر از آنان تا زمان انقلاب در زندان ماندند. علاوه بر این، ساواک حتی پس از آن که حزب دیگر خطر عمده‌ای محسوب نمی‌شد بر اعضای حزب توده سخت می‌گرفت؛ مثلاً در سال ۱۳۵۲ یک دانشجوی پزشکی را که در دانشگاه کانونی حزبی تشکیل داده بود، ربودند و در زندان کشتند. همین‌طور در سال ۱۳۵۳ یک ستوان نیروی هوایی که عضو علی‌البدل کمیته مرکزی بود، پس

از تحمل نه سان از زندان ابد، در زیر شکنجه کشته شد. رژیم می‌خواست بفهماند که تاوان ارتباط با حزب توده همچنان بسیار سنگین است.

دوم آن که رژیم - به یاری متخصصان خارجی تبلیغات - جنگ روانی شدیدی بر ضد حزب توده به راه انداخت. حزب توده را متهم کرد که اسب تروا، شبکه جاسوسی روسها، پشتیبان ادعاهای ۱۳۲۳-۱۳۲۶ استالین درباره امتیاز نفت شمال، مخالف نهضت ملی کردن نفت جنوب در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹، پدیدآورنده جمهوری مستقل آذربایجان در سال ۱۳۲۵، و طرح جمهوریهایی مشابه آتی و تجزیه ایران به چند دولت کوچک وابسته به شوروی است. حزب همچنین بر این مبنا زیر ضربه قرار گرفت که گویا آن را ارمینها، یهودیان، و مهاجران قفقاز می‌گردانند، حزب مبلغ اتحاد است، مذهب را افیون توده‌ها می‌داند، و به قرآن کریم و نیز علمای عالیقدر شیعه می‌تازد. در یک کلام، حزب توده نه فقط دشمن قسم‌خورده سلطنت و مالکیت خصوصی بلکه ایران و اسلام نیز قلمداد شد. ساواک، گویی این اتهامات به قدر کافی مخرب نبوده باشد، انواع شایعات دروغ و نیم‌دروغ پراکند به این مضمون که حزب توده سلطنت‌طلبان را در کودتا بر ضد مصدق کمک کرده‌اند؛ اعضای سابق آزاد شده از زندان پذیرفته‌اند با پلیس همکاری کنند؛ و مأموران حکومت در تشکیلات حزب در اروپا رخنه کرده‌اند. ساواک همچنین شایع کرد که حزب توده اعضای مردد خود را کشته است؛ برخی از سران حزب که به سبب فروش اسلحه به ایران از شوروی سرخورده‌اند؛ از دولت ایران تقاضای اجازه بازگشت به وطن کرده‌اند؛ و روسها هر از گاهی این گونه اعضای سرخورده را به ایران تحویل می‌دهند تا به جوخه‌های اعدام سپرده شوند.^(۱)

سوم، دگرگونیهای اجتماعی حاصل از نوسازی سریع، موجب تضعیف حزب توده شد. صنعتی کردن کشور چیزی حدود چهار میلیون روستایی را که بیرون از صحنه سیاسی دهه بیست بودند، وارد نیروی کار شهری کرد. همین‌طور، رشد سریع نظام آموزشی، فرزندان خانواده‌های بازاری یعنی خانواده‌هایی را که در گذشته از مخالفان پانبرجای حزب توده بودند، وارد جرگه روشنفکران کرد. در اوایل دهه ۱۳۴۰ تنها کارگران و روشنفکران جوانی که نظر مساعدی به حزب توده داشتند، فرزندان خانواده‌های چپ‌گرا بودند. هواداری از حزب توده بیش از پیش محدود به خانواده‌های متمایل به چپ شد. این امر در سیاست دهه ۱۳۵۰ پیامدهای ضعیفی آشکاری داشت.

چهارم، رهبری حزب توده در نتیجه مرگ رهبران، سستی حاصل از کهنولت، و کناره‌گیری آنان تضعیف شد. رهبران باتجربه مثل روستا، کامبخش و نوشین در تبعید مردند. بقیه، بخصوص اوانیان، بقراطی و امیرخیزی، به علت بیماری قادر به کار نبودند. برخی دیگر

نیز، بخصوص بزرگ علوی و کشاورز، خود را از فعالیت حزبی کنار کشیده بودند. از آن گذشته، حزب توده بر اثر سه انشعاب عمده از هم گسیخته بود. انشعاب نخست در سال ۱۳۴۳، با جدایی محفل کوچکی از روشنفکران گرد از حزب توده و احیای حزب دموکرات کردستان ایران که از لظمه سال ۱۳۲۵ به بعد را کد بود، صورت گرفت. (۲) دموکراتهای کرد با تشکیل دومین کنگره حزبی در اروپا، شعار «دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان» را مطرح کردند و خواستار مبارزه مسلحانه برای تشکیل یک جمهوری فدرال همانند یوگسلاوی شدند بر این مبنایکه ایران نیز چون یوگسلاوی از ملیتهای مختلف تشکیل شده است. (۳) این کنگره همچنین حزب دموکرات کردستان پیشین را به علت مخالفت با تقسیم اراضی بین روستاییان محکوم و تلویحاً از حزب توده به دلیل کم بها دادن به مسئله ملیت و نیز رد مبارزه مسلحانه بر ضد رژیم انتقاد کرد. به محض پایان کنگره، دموکراتهای کرد کوشیدند جنگی روستایی در منطقه اورمیه به راه اندازند اما پس از سه سال نبرد متناوب از آن دست کشیدند و در عوض متوجه عضوگیری از میان دانشجویان کرد شدند که در دانشگاههای اروپایی تحصیل می کردند و تعدادشان رو به افزایش بود. در طول سه سال نبرد، پتجاه و سه تن از دموکراتهای کرد کشته شدند. از آن میان سه نفر مغازه دار، چهار روشنفکر از تهران، پنج نفر کارگر، هفت تن ملای محلی، و هجده تن دهقان، چوپان، و ایلیاتی بودند. (۴)

انشعاب دوم در سال ۱۳۴۴ هنگامی واقع شد که در آغاز مناقشات چین و شوروی، دو تن از اعضای ارشد کمیته مرکزی - قاسمی و فروتن - از حزب توده جدا شدند و گروه جدیدی به نام سازمان مارکسیست-لنینیست توفان را تشکیل دادند. نام توفان از روزنامه رادیکال دهه ۱۳۰۰ گرفته شده بود که شهید انقلابی، فرخی، سردبیرش بود. قاسمی و فروتن با تشکیل سازمان جدید اعلام کردند که همکاران سابقشان رفورمیست شده بودند و سعی می کردند با تجدید نظر در مارکسیسم آن را به صورت «ایدئولوژی غیر انقلابی فرصت طلبانه» (اپورتونیستی) در آورند. (۵) آنان همچنین رهبران حزب توده را به پذیرش کورکورانه نظریه شوروی مبنی بر همزیستی مالیت آمیز سرمایه داری و سوسیالیسم رد استالین در مورد کیش شخصیت بدون سنجش همه شواهد و امتناع از بهره گیری از تعالیم مائو در نحوه سازمان دادن روستاییان برای مبارزه مسلحانه توده ای متهم کردند. (۶) آنها نهایتاً استدلال کردند که اتحاد شوروی با فروش اسلحه به شاه، نه تنها به انقلاب خیانت می کند، بلکه همچنین از طریق موافقت نامه های پای پای نفت، گاز و فولاد، ایران را استثمار می کند. (۷)

آخرین انشعاب در سال ۱۳۴۵ با کناره گیری اعضای بخش جوانان حزب توده صورت گرفت. آنان همان اتهاماتی را که گروه توفان عنوان کرده بود، تکرار کردند و سازمان انقلابی

حزب توده در خارج را تشکیل دادند.^(۸) اگرچه هم گروه توفان و هم سازمان انقلابی خود را مائوئیست می‌دانستند، علت جدایی‌شان تفاوت نسلها و اختلافات عقیدتی بود. توفان که رهبران قدیمی حزب توده تشکیل داده بودند، قبول داشت که حزب توده حاصل یک جنبش اصیل انقلابی بود اما پس از سال ۱۳۴۲ توسط تجدیدنظرطلبان شوروی به انحراف کشیده شده بود. به اعتقاد آنان، وظیفه اصلی، احیای این جنبش انقلابی بود. سازمان انقلابی که رهبران جوانتر تشکیل داده بودند، اعتقاد داشت که حزب توده از آغاز یک انحراف رفورمیستی بود و بنابراین وظیفه اصلی، نه احیای آن بلکه بازآفرینی حزب کمونیست دهه ۱۳۱۰ است.^(۹) علاوه بر این، گروه توفان که بنیانگذاران آن در اعتراضات شهری دهه ۱۳۲۰ دست داشتند، متظر بودند انقلاب از شهرها شروع شود و به روستاها گسترش یابد. برای این گروه، تصور آغاز انقلاب از حاشیه شهرها نوعی انحراف کاستروئیستی بود.^(۱۰) اما سازمان انقلابی که نظریات مائو را دقیقاً به کار می‌گرفت، انتظار داشت که انقلاب از روستاها شروع شود و به حاشیه شهرها سرایت کند و سرانجام شهرها را در برگیرد.^(۱۱)

به رغم این کناره‌گیریها و وقفه‌ها، حزب توده برای بقا و حتی بازیابی پشتوانه‌ای برای خود، در اوایل دهه ۱۳۵۰ اقدام کرد. مرکز حزب در تبعید کسکهای از دیگر احزاب کمونیستی بویژه در اتحاد شوروی، آلمان شرقی، ایتالیا و فرانسه دریافت کرد و حدود پنجاه کارمند تمام وقت حزبی را در اروپا به کار گرفت. این کارمندان، ایستگاهی رادیویی موسوم به پیک ایران به راه انداختند، دو نشریه منظم - روزنامه مردم و نشریه تئوریک دنیا - انتشار دادند، و در سال ۱۳۳۹ به پیدایش یک سازمان وسیع ضدشاه در اروپا موسوم به کشف‌راسیون دانشجویان ایران یاری رساندند. حزب توده همچنین گروهی از رهبران بسیار هماهنگ را که از اوایل دهه ۱۳۲۰ با هم کار کرده بودند - رهبرانی چون ایرج اسکندری، کیانوری، رادمنش، جودت، طبری و مریم فیروز - فراهم آورد. این رهبران قدیم در اواخر دهه ۱۳۴۰، از کمک گروهی فعالان جوانتر حزبی برخوردار شدند که اغلب آنان در سال ۱۳۳۲ از دانشگاه تهران اخراج شده و تحصیلات عالی خود را در اروپای شرقی به پایان بردند.

علاوه بر این، حزب توده اختلافات قدیمی خود را با حزب دموکرات آذربایجان فیصله داد. پس از دیدارهای دوجانبه در فاصله سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۹، توافق شد که هر دو حزب سازمان جدیدی به نام حزب توده ایران - حزب طبقه کارگر ایران - تشکیل دهند.^(۱۲) به عنوان بخشی از توافق نهایی، دموکراتهای آذربایجان برتری حزب توده را پذیرفتند؛ تایید کردند که مسائل طبقاتی مهمتر از مسائل ملی است؛ و قبول کردند که در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ برای هماهنگ ساختن اقدامات خود با حزب توده تلاش کافی نکرده‌اند. در عوض،

حزب توده، دانشیان، رئیس دموکراتهای آذربایجان را وارد دفتر سیاسی خود کرد؛ دموکراتها را شاخه ایالتی حزب توده در آذربایجان شناخت؛ موافقت کرد که دموکراتها به انتشار نشریه خود به نام آذربایجان به زبان آذری ادامه دهند؛ اعتراف کرد که حزب در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۶ به مسأله ملی کم بها داده بود؛ یاد پیشه‌وری را به عنوان نماینده آرزوهای مردم آذربایجان، گرمی داشت؛ و برنامه جدیدی که برای دموکراتهای آذربایجان پذیرفتنی بود، تدوین کرد. این برنامه می‌پذیرفت که ایران از ملیتهای متنوع تشکیل شده و این ملیتها از حق تعیین سرنوشت برخوردارند اما همچنین تأکید می‌شد که بسیاری پیوندهای فرهنگی، تاریخی و سیاسی، این ملیتها را در چهارچوب کشور ایران با هم نگاه می‌دارد. برای تقویت این پیوندها، برنامه حزب اعلام می‌داشت که حکومت مرکزی می‌باید تبعیض در مورد غیرفارسیها را متوقف کند؛ انجمنهای ایالتی را تشکیل دهد، و استفاده از زبانهای ملی در مدارس، انتشاراتیها، و نهادهای محلی را آزاد سازد.^{۱۳۲} حزب توده به این وسیله اصل حق تعیین سرنوشت ملی را بدون حمایت عملی از این حق، پذیرفت.

از این گذشته، حزب توده در صدد رفع بسیاری از ابهاماتی که در برنامه‌های گذشته حزب وجود داشت، برآمد. در سلسله کنفرانسهایی که بین سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۴۳ در اروپای شرقی برگزار شد، حزب توده برای نخستین بار خود را سازمانی مارکسیست-لنینیست خواند؛ به مشارکت رسمی در اجلاسهای بین‌المللی دیگر احزاب کمونیست رأی داد؛ در مسائل بین‌المللی علناً از اتحاد شوروی حمایت کرد و در فروش اسلحه به ایران جانب شوروی را گرفت. حزب توده، باز هم برای اولین بار، برقراری جمهوری دموکراتیک، را خواستار شد؛ اعلام کرد که زمین باید به کشاورز واگذار گردد اما تأکید ورزید که اصلاحات ارضی شاه به سود روستایان نبوده است؛ و ضمن رد خشونت، اظهار داشت که رژیم را می‌توان با شیوه‌های مسالمت‌آمیزی چون تشکیل کانونهای زیرزمینی، رخنه‌نדרیجی در اتحادیه‌های حکومتی، اشاعه ادبیات ضدشاه، راه‌اندازی اعتصاب در دانشگاهها و ادارات و کارخانه‌ها، سازمان‌دادن تظاهرات خیابانی، و در صورت امکان، حتی شرکت در انتخابات پارلمانی، ساقط کرد. حزب توده همچنین به دلیل اتخاذ مشی و فرقه‌گرایانه (سکتاریستی) چهار در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و حمایت صرفاً صوری از مصدق، از خود انتقاد کرد؛ خواهان تشکیل جبهه متحد میهنی در برابر شاه و ایالات متحد شد؛ جبهه ملی را به عنوان بک اجنبش دموکراتیک ملی ستود؛ از روحانیت مترقی، بویژه آیت‌الله خمینی، به علت مخالفت با اعطای کاپیتولاسیون، به مشاوران نظامی آمریکا، تجلیل کرد؛ و در عین پذیرش این که هدف نهایی، ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی در ایران است، تأکید ورزید که هدف فوری، تشکیل جمهوری دموکراتیک

ملی است.^(۱۴) به گفته برنامه جدید حزبی، در شرایط حاضر، وظایف اصلی پیش روی آرزومندان تحولات انقلابی در ایران، برانداختن سلطنت غیرتاریخی، درهم شکستن ماشین ارتجاعی دولتی، محو سرمایه‌داران و مانکنان بزرگ، و انتقال قدرت از این طبقات به طبقات و قشرهایی است که میهن‌پرست و دموکراتیک‌اند - یعنی کارگران، روستاییان، خردبورژوازی شهری (پیشه‌وران، کبه، و صنعتگران)، روشنفکران میهن‌پرست و مرفعی، و قشر بورژوازی ملی. به طور خلاصه وظیفه تشکیل جمهوری دموکراتیک ملی است.^(۱۵)

اگرچه احزاب دیگر پیشنهاد ائتلاف را رد کردند، حزب توده در اوایل دهه ۱۳۵۰ به توفیتهایی دست یافت. از جمله، مبارزان جوانی که در اوج مناقشه چین و شوروی حزب را ترک گفته بودند، کم‌کم به صفوف حزب بازگشتند. بازگشت آنان بخشی به این دلیل بود که دو حزب مائوئیستی - سازمان انقلابی و گروه توفان - نتوانستند مبارزه مسلحانه را که وعده داده بودند عملی سازند؛ و بخشی به این سبب که چین، پس از مرگ مائو، سیاهی ستوره‌ای‌اش را به عنوان دژ انقلابی از دست داده، اما عمدتاً به این دلیل که چین طی دهه ۱۳۵۰ عملاً از شاه به عنوان مانعی در برابر «سوسیال امپریالیسم» شوروی حمایت کرده، هزینه‌های هنگفت تسلیحاتی را تأیید کرد، و حتی پیمان نظامی ایران با غرب را استود. در سال ۱۳۵۶ از این دو سازمان جز روزنامه‌های آنها، توفان و ستاره سرخ، چندان چیزی به جا نمانده بود. از سوی دیگر، حزب توده در اروپا و ایران حدود پنج هزار نفر عضو داشت؛ علاوه بر مردم و دنیا، نوید را در تهران و شعله جنوب را در خوزستان منتشر می‌کرد؛ و معدودی کانونهای مخفی در دانشگاه تهران، در مناطق نفتی، و در مراکز عمده صنعتی داشت. علاوه بر این، در اوایل دهه ۱۳۵۰، حزب توده همراه با دیگر گروه‌های مخالف قادر بود هر سال در ۱۶ آذر اعتصابهای دانشگاهی بی‌مواجهه با شکست سازمان دهد. روز ۱۶ آذر را کنفدراسیون دانشجویان ایرانی به افتخار سه تظاهرکننده (دو نفر از حزب توده و یک نفر از جبهه ملی) که در سال ۱۳۳۲ هنگام اعتراض به دیدار رسمی نیکسون معاون رئیس‌جمهور امریکا کشته شده بودند، روز ملی دانشجویان اعلام کرد. در واقع، ۱۶ آذر مقیاس مناسبی برای اندازه‌گیری عدم محبوبیت رژیم، و برعکس، قدرت مخالفان در میان روشنفکران جوان شد.

جبهه ملی - اغلب رهبران جبهه ملی که در مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شده بودند، در طول سال ۱۳۳۲ آزاد شدند. گرچه بسیاری از آنان مهاجرت کردند یا از سیاست کناره گرفتند. بعضیها با مصدق (که تا هنگام مرگ در سال ۱۳۴۶ در خانه‌اش تحت نظر بود)، رابطه مخفی داشتند و در اواخر سال ۱۳۳۳ با نام جدید نهضت مقاومت ملی ظاهر شدند. چهره‌های برجسته در این

تشکیلات عبارت بودند از سنجایی، سخنگوی اصلی حزب ایران و استاد سابق دانشکده حقوق که در آخرین کابینه مصدق وزیر فرهنگ بود؛ حسینی، زیرک زاده، زنگنه و اصغر پارسا - چهارتن دیگر از رهبران قدیمی حزب ایران که در کابینه مصدق مقامات عالی داشتند؛ شاپور بختیار، از اعضای جوانتر حزب ایران و تحصیلکرده علوم سیاسی در پاریس که پدرش از خوانین بختیاری بود و به دست رضا شاه کشته شده بود؛ داریوش فروهر، حقوقدان و بنیانگذار حزب ملی [ملت ایران] طرفدار مصدق که پس از کودتای سال ۱۳۳۲ شش ماه در زندان به سر برده بود؛ و خلیل ملکی، روشنفکر مارکسیست که پس از کودتا نام نیروی سوم، را به «جامعه سوسیالیستهای ایران»^{*} تغییر داد.

از دیگر چهره‌های برجسته در نهضت مقاومت ملی، مهدی بازرگان و حجت‌الاسلام محمود طالقانی بودند. بازرگان، که در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ نقش مهمی ایفا کرد، از سال ۱۳۲۰ فعالیت سیاسی داشت. او فرزند تاجر بازاری توانگر و بسیار متدینی از اهالی آذربایجان بود که در ۱۲۸۵ در تهران به دنیا آمد، در محیطی سخت مذهبی بار آمد، در سال ۱۳۱۰ برای تحصیل مهندسی به پاریس اعزام شد، و در آنجا بود که هموطنان غیر مذهبی خود را به علت رعایت مشتاقانه مراسم مذهبی و برگزاری نمازهای یومیه از خود رنجانده بود. بازرگان پس از بازگشت به وطن در سال ۱۳۱۵ در دانشکده فنی به تدریس پرداخت و پس از کناره‌گیری رضاشاه نه تنها به تشکیل کانون مهندسين و حزب ایران، بلکه همچنین انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه تهران کمک کرد. به گفته خود او، نیت این انجمن دانشجویی سد کردن موج گسترش حزب توده بود که می‌خواست سراسر دانشگاه را فراگیرد.^(۱۶) در واقع، اعتقادات عمیق ضد کمونیستی وی باعث شد که در سال ۱۳۲۵ در اعتراض به ائتلاف، حزب توده از حزب ایران کناره‌گیر شد. در سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ با مصدق همکاری نزدیک داشت، در دانشگاه درس می‌داد، و سرانجام رئیس دانشکده فنی شد. با انتصاب مصدق به نخست‌وزیری، بازرگان برای حل مسائل کارگری به آبادان اعزام شد و به عنوان نخستین مدیر شرکت ملی نفت ایران خدمت کرد. پس از کودتا به او اجازه داده شد جزو هیأت مدیره سازمان آب تهران قرار گیرد؛ در دانشگاه تدریس کند، و به حمایت خود از انجمن اسلامی دانشجویان ادامه دهد. همچنان که بعدها یکی از یاران نزدیکش گفت، این انجمن پیش از سال ۱۳۳۲ جاذبه کمی داشت اما پس از کودتا جایگاهی یافت؛ زیرا تنها سازمان غیرحکومتی بود که اجازه داشت در دانشگاه فعالیت کند.^(۱۷) بازرگان با آن که سخت متدین بود، از روحانیونی

چون کاشانی که به مصدق پشت کرده بودند، انتقاد می‌کرد و مایل نبود از سر مشق تشکیلات مذهبی در تأیید ضمنی کودتای ۱۳۳۲ پیروی کند.

طالقانی، که بعدها آیت‌الله شد، در میان رهبران مذهبی فردی پر تحرک بود. او در سال ۱۲۸۹ در روستای طالقان نزدیک یزد* به دنیا آمد، تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش انجام داد. پدر وی از روحانیان محل بود که در نهضت مشروطه شرکت داشت و از راه تعمیر ساعت امرار معاش می‌کرد؛ زیرا زندگی از محل وجوهات مذهبی را بر نمی‌تافت. در اوایل سال ۱۳۰۹ طالقانی جوان برای تحصیل علوم دینی در قم به مدرسه مشهور فیضیه رفت. پس از اتمام تحصیل در سال ۱۳۱۷، به تهران رفت و تا سال ۱۳۱۹ در دبیرستانی معلم قرآن شد، تا آن‌که به سبب بیانات ضد رژیم شش ماه به زندان افتاد. این اولین حبسی از حبسهای متعدد وی بود. پس از برکناری رضاشاه، طالقانی در تهران ماند و در مسجد هدایت که در آن زمان کانون همایش گروه کوچکی از روحانیون رادیکال بود، به وعظ پرداخت. در دوره بین سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۲ از مصدق بی‌دریغ حمایت کرد. با این حال، تا حدودی به سبب جوانی و تا حدودی نیز به علت ارشدیت آیت‌الله کاشانی، در سیاست ملی وزنی نداشت. اما هنگامی که کاشانی از کمک به مصدق باز ایستاد، طالقانی روحانی عمده در تهران - اگر نه در سراسر ایران - بود که علناً از جبهه ملی پشتیبانی می‌کرد. با کودتای ۱۳۳۲ ناگزیر خانه نشین شد و دو اثر مهم نوشت. یکی، تفسیری بر رساله‌ای مشروطه طلبانه که در سال ۱۲۸۹ تحریر شده بود** و در آن اعلام کرد که شیعه ذاتاً مخالف خودکامگی و هوادار دموکراسی است. دیگری، کتابی با عنوان اسلام و مالکیت، که در آن اظهار داشت سوسیالیسم و مذهب با هم سازگارند؛ زیرا خداوند جهان را برای انسان آفریده است و نمی‌خواهد انسانیت را به طبقات استثمارشونده و استثمارگر تقسیم کند. طالقانی، همچون بزرگان، در زندگی دو رسالت توأمان داشت: نشان دادن این که اسلام برای مسائل جدید پاسخی دارد و بنابراین برای جهان معاصر مناسب است؛ و پل زدن بر شکاف عمیقی که مؤمنان متدین را از اصلاح طلبان غیر مذهبی، بازاریان سستی را از متخصصان دارای تحصیلات جدید، روحانیان محافظه کار ضد رژیم را از روشنفکران رادیکال آینده‌نگر، و تشکیلات مذهبی قم را از روشنفکران میهن پرست جبهه ملی جدا می‌کرد. در یک کلام، هدف آنان حل و فصل مسائل ریشه‌داری بود که به شکست نهضت مشروطه و نیز مبارزه ملی سالهای ۱۳۲۸-۱۳۳۲ انجامیده بود.

* آیت‌الله طالقانی در روستای گلپرد از توابع طالقان - در سیانه کرج و قزوین - زاده شد - م.

** تبه الاثم و تزبه الله یا حکومت از نظر اسلام اثر علامه محمد حسین نائینی - م.

اگرچه نهضت مقاومت ملی با امیدهای بزرگی شروع به کار کرد، در عرض چهار سال کاملاً از هم پاشید. عواملی در این ناکامی دخیل بود. در سال ۱۳۳۵ رژیم تقریباً همه رهبران آن را به این عنوان که این سازمان محلاً «سنتت مشروطه» است، دستگیر کرد. علاوه بر این، رهبری اشعاب یافت: برخی - از جمله بازرگان و طائقتانی - خود شاه را قبول نداشتند و کلاً رژیم را فاقد مشروعیت می‌دانستند؛ حال آن که دیگران ترجیح می‌دادند حمله را بر موارد خاص و بر وزرای معین معطوف دارند. حزب ایران معتقد بود اگر امریکا جلو ساواک را بگیرد، هواداران مصدق می‌توانند کرسیهای کافی در مجلس تصاحب کنند و به صورت اپوزیسیون (مخائشان) پارلمانی اصلی در آیند. خلیل ملکی حتی فراتر از این رفت و گفت که اپوزیسیون اگر علناً از جناح لیبرال طبقه بالا در برابر ملّا کین مرتجع تر حمایت کند، می‌تواند به ناپودی فتودائیم کمک نماید. به این ترتیب این تصور در اذهان عامه ایجاد شد که رادیکالهای غیر مذهبی اصلاح طلبانی ملایم ولی رادیکالهای مذهبی انقلابیونی سازش ناپذیرند. از این گذشته، رادیکالهای مذهبی، از جمله بازرگان، امیدوار بودند ائتلاف مؤثری با علما صورت دهند و حال آن که رادیکالهای غیر مذهبی می‌ترسیدند چنین ائتلافی شهرت آنان را به عنوان اصلاح طلبان منرقی تضعیف کند. ترس آنان هنگامی تشدید شد که در اواخر سال ۱۳۳۸ آیت الله بروجردی در نامه‌ای سرگشاده به آیت الله بهبهانی، کوشید هر سنجی از اصلاحات ارضی را با اعلام این که اسلام حامی حق مالکیت خصوصی است، تحریم کند.^(۱۸) بدین سان، کشمکش داخلی و سرکوب پلیس ادامه یافت تا نهضت مقاومت ملی را متلاشی کرد.

اما کمی ست تر شدن سلطه پلیسی در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲، به مخالفان جانی تازه داد. سنجایی، فروهر و خلیل ملکی با استفاده از این فرصت، به ترتیب احزاب ایران، ملی [ملت ایران] و جامعه سوسیالیست [سوسیالیستها] را بازسازی و سپس جبهه ملی را از نو دایر کردند و آن را جبهه ملی دوم نامیدند. در این میان، طائقتانی، بازرگان و محفل اصلاح طلبان همفکر، گروهی موسوم به نهضت آزادی ایران تشکیل دادند و آن را به جبهه ملی جدید ملحق کردند. نهضت آزادی، با الحاق به جبهه، اعلام داشت که هدفهای اصلی این نهضت، تقویت جبهه ملی و خدمت به نیازهای مذهبی، اجتماعی و ملی مردم است.^(۱۹) نهضت همچنین گفت اما مسلمان، ایرانی، مشروطه خواه و مصدقی هستیم؛ مسلمانیم زیرا اصول خود را از سیاست خود جدا نمی‌کنیم؛ ایرانی هستیم زیرا به میراث ملی خود احترام می‌گذاریم؛ مشروطه خواهیم زیرا خواستار آزادی اندیشه، بیان و اجتماعات هستیم؛ مصدقی هستیم چرا که خواهان استقلال ملی هستیم.^(۲۰)

جبهه ملی دوباره تا سه سال فعال بود. روزنامه باختر امروز را بار دیگر انتشار داد؛ به سازماندهی اعتصابات در دانشگاهها و دبیرستانهای عمده کمک کرد؛ کنگره ای تشکیل داد و کمیته مرکزی وسیعی برگزید؛ تعدادی از رؤسای مهم صنفی، تجار بازار و دانشگاهیان را به عضویت درآورد؛ و یک رشته تظاهرات به راه انداخت که یکی از آنها توانست ۱۰۰۰۰۰ نفر گرد آورد. با وجود این، طوفی نکشید که جبهه ملی عمدتاً به همان دلایلی که پیشتر ذکر شد، از پا درآمد. پس از شورشهای خونین خرداد ۱۳۴۲، شاه شدت عمل نشان داد. بسیاری از رهبران مخالفان را دستگیر کرد و دوباره وابستگی به جبهه ملی را غیرقانونی اعلام داشت. علاوه بر این؛ این بار انشعابات داخلی حادثتر از گذشته بود؛ زیرا نه تنها از مسائل عقیدتی بلکه از مشکلات تاکتیکی و سازمانی نیز ناشی می شد. برخی، بویژه نهضت آزادی و جامعه سوسیالیستها؛ می خواستند جنگی عقیدتی با رژیم به راه اندازند و مسائل نظری را در درون جبهه ملی مطرح کنند و بی دیگران، بویژه در حزب ایران، ترجیح می دادند مسائل عقیدتی را کنار گذارند و در خصوص تعدیهای ملموسی چون تحت نظر بودن مداوم مصدق در خانه خویش، فقدان آزادی مطبوعات، و پیشینی فروش کارخانه جات دولتی به بازرگانان ثروتمند، به رژیم حمله کنند.^(۲۱) در یک سو، نهضت آزادی با علمای ضد رژیم حتی با آنهایی که علناً مخالف اصلاحات ارضی و حق رأی زنان بودند، به توافق کامل رسید. در سوی دیگر سازمانهای دیگر این توافق را نپذیرفتند و شعار اصلاحات آری؛ دیکتاتوری نه^(۲۲) را مطرح کردند.^{*} سرانجام رهبران حزب ایران، نگران مهار عناصر رادیکال درون جنبش، کوشیدند جبهه ملی را از ائتلاف سست سازمانهای مستقل به حزب یکپارچه و منجمی با یک مرکز، یک ارگان رسمی، و یک استراتژی سیاسی تبدیل کنند. جای تعجب نیست که نهضت آزادی، حزب ملی [ملت ایران] و جامعه سوسیالیستها در برابر این کوششها ایستادند و تأکید ورزیدند که جبهه ملی باید همچنان ائتلاف وسیع سازمانهای خودگردان باقی بماند.^(۲۳)

این اختلافات، بخصوص بر سر مسائل سازمانی، در سال ۱۳۴۴ جبهه ملی را به دو اردوی رقیب تقسیم کرد. یک بخش، غالباً متشکل از اعضای حزب ایران، عنوان جبهه ملی دوم را نگه داشت، فعانیتهایش را در میان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا شدت بخشید، و انتشار باختر امروز را ادامه داد و خواهان برقراری دولتی دموکراتیک و غیرمذهبی در ایران شد. بخش دیگر، متشکل از نهضت آزادی، حزب ملی [ملت ایران] و جامعه سوسیالیستها؛

* اتفاقاً این شعار مشخصاً از سوی نهضت آزادی ایران مطرح شده بود.

خود را جبهه ملی سوم نامید. این جبهه که در میان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه و امریکای شمالی فعال بود، دو روزنامه منتشر کرد - ایران آزاد و خیرنامه - و کوشید ارتباط مؤثری با رهبران مذهبی تبعیدی، بویژه آیت‌الله خمینی در عراق، برقرار سازد. به گفته خیرنامه در مقاله‌ای با عنوان «درسهای سال ۴۲»

در محرم سال ۴۲، نه احزاب سیاسی بلکه رهبران مذهبی بودند که مردم را برانگیختند و به حرکت درآوردند. درس اصلی که باید از سال ۴۲ گرفت این است که علما باید نقش خطیری در مبارزات ضد امپریالیستی ما ایفا کنند - درست همچنان که در جنبش تنباکو در سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱، در انقلاب مشروطه در سالهای ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۰، و در نهضت ملی سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ ایفا کردند. (۲۲)

همین‌طور، نشریه مجاهد، ارگان نهضت آزادی در تبعید، در سرمقاله‌اش با عنوان «مبارزات رهبران مذهبی» اعلام داشت:

رهبران شیعه همواره یاور مبارزه با استبداد و امپریالیسم در ایران بوده‌اند. از دوران انقلاب مشروطه، از سالهای سیاه استبداد رضاشاهی، و از تظاهرات خونین سال ۱۳۴۲، علما حامی توده‌ای مردم بوده‌اند. آیت‌الله خمینی که از سال ۱۳۴۲ در تبعید به سر می‌برد، اکنون مخالف اصلی رژیم است. شاه، آن به اصطلاح متخصصان مذهبی مزدور رژیم، و دیگر خائنان به ملت، می‌کوشند بین ما و روحانیت مترقی شکاف اندازند... ما همه توان خود را به کار خواهیم گرفت تا بین مخالفان سیاسی و رهبران مذهبی، بویژه آیت‌الله خمینی، اتحاد به وجود آوریم. ما با اتحاد خواهیم توانست این رژیم منفور را نابود کنیم. (۲۵)

نهضت آزادی. از میان گروه‌های کثیر وابسته به جبهه ملی، نهضت آزادی نقش بسیار مهمی در انقلاب اسلامی ایفا کرد. نهضت آزادی موفقیت خود را بیشتر مدیون ارتباط نزدیکی بود که با آیت‌الله خمینی ایجاد کرد؛ و تا حدی مرهون توانایی بازرگان و طالقانی در جذب شماری از متخصصان جوان و تکنوکراتهای رادیکال، که هرچند تحصیلات جدید داشتند، در صدد تلفیق اسلام و علوم غربی بودند. گرچه نهضت آزادی در سال ۱۳۴۲ رسماً منوع شد، همچنان جلسات مخفی در تهران برگزار می‌کرد و دانشجویان خارج را، بویژه در امریکال شمالی و فرانسه، سازمان می‌داد. این گروه، پس از انقلاب اسلامی، در حکومت موقت بازرگان مناصب اصلی را به دست آورد.

در تهران، رهبری گروه - غیر از بازرگان و طالقانی - شامل دکتر یدالله سبحانی، عزت‌الله سبحانی، حسن نزیه، دکتر عباس شیبانی و صادق طباطبایی بود. یدالله سبحانی، استاد زمین‌شناسی در دانشگاه تهران، از دوستان قدیم بازرگان بود. آنان در کنار هم از حزب ایران

کناره گرفتند و سپس انجمن اسلامی دانشجویان نهضت مقاومت ملی، و سرانجام، نهضت آزادی را تشکیل دادند. عزت‌الله سعایی، پسر وی، هنگام تحصیل مهندسی در دانشگاه تهران، به انجمن اسلامی دانشجویان پیوسته بود. او در سال ۱۳۴۳ به چهار سال زندان محکوم شد و بیشتر دهه ۴۰ را در زندان به سر برد. نزیه که پس از انقلاب مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران شد، حقوق‌دان جوانی بود که از اوایل دهه ۱۳۳۰ با بازرگان همکاری نزدیک داشت. نزیه که متولد آذربایجان بود، در تهران بزرگ شده و در سویس تحصیل کرده بود. شیانی، پزشک بود و از طریق انجمن اسلامی دانشجویان وارد سیاست شده و در سال ۱۳۳۵ به سبب سازمان دادن تظاهراتی به حمایت از جمال عبدالناصر از دانشگاه تهران اخراج شده بود. سرانجام، صادق طباطبایی که در جمهوری اسلامی نخستین وزیر اطلاعات [سخنگوی دولت] شد، در لبنان و آلمان غربی تحصیل کرده بود. او با آیت‌الله خمینی و امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان خویشاوندی سببی داشت.

نهضت آزادی را در آمریکای شمالی چهار روشنفکر تبعیدی رهبری می‌کردند: محمد نخب، دکتر ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و عباس امیرانتظام. نخب که از همه مسن‌تر بود، در سال ۱۳۲۳ هنگام تحصیل در یکی از دبیرستانهای رشت، وارد حزب ایران شد و بدین‌وسیله فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. وی در اعتراض به ائتلاف با حزب توده، از حزب ایران کناره گرفت و نخست «نهضت خدایرستان سوسیالیست» و سپس «حزب مردم ایران» را تشکیل داد.* هرچند این سازمان نتوانست اعضای زیادی جلب کند، نخب را می‌توان نخستین ایرانی دانست که برای تعلق شیعہ با سوسیالیسم اروپایی کوشش کرده است. وی پس از مدتی حبس در سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ به آمریکا رفت، در سازمان ملل مشغول به کار شد، و در عین‌حال که دکترای مدیریت عمومی را در دانشگاه نیویورک تمام می‌کرد، نماینده جبهه ملی سوم در شعبه آمریکای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی شد. نخب با کناره‌گیری از کنفدراسیون در اواسط دهه ۱۳۴۰ به تشکیل انجمن دانشجویان اسلامی در آمریکای شمالی یاری داد و برای نشریه مجاهد، ارگان نهضت آزادی در تبعید، مقالاتی نوشت. او که بیشتر عمرش را وقف مبارزات رادیکال کرده بود، در آستانه وقوع انقلاب اسلامی، در نیویورک درگذشت.

یزدی، یار اصلی نخب در انجمن دانشجویان اسلامی، در تگزاس به عنوان پزشک

* کناره‌گیری نخب و خدایرستان سوسیالیست از حزب ایران عمدتاً به دلیل گرایشهای رادیکال و مذهبی آنان و مواضع محافظه‌کارانه حزب ایران بود - م.

مشخص غدد اشتغال داشت. وی فعالیت سیاسی خود را به عنوان دانشجوی عضو نهضت مقاومت ملی آغاز کرد. در سال ۱۳۴۱ برای تحصیل پزشکی به آمریکا اعزام شد و تا سال ۱۳۵۷ در آنجا ماند، به تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان یاری داد، و رابط اصلی این گروه با آیت الله خمینی گردید. پس از انقلاب اسلامی، یزدی وزیر امور خارجه شد. چمران که در سال ۱۳۵۸ به وزارت دفاع برگزیده شد، از برکلی درجه مهندسی گرفته بود. او که در شعبه کالیفرنیا انجمن اسلامی دانشجویان فعال بود، در اواسط دهه ۱۳۴۰ به خاورمیانه رفت و در ارتش مصر و نیز در گروه امل، شبه نظامیان شیعه جنوب لبنان، آموزش چریکی دید. [امیر] انتظام، یکی دیگر از فارغ التحصیلان برکلی، از اعضای اولیه نهضت آزادی بود. پدرش که از تجار متمدن فرش بود، او را که به دلیل فعالیت‌های دانشجویی‌اش در لیست سیاه قرار داشت، برای اتمام تحصیلات مهندسی به کالیفرنیا فرستاد. امیر انتظام در آمریکا، در کنفدراسیون و در انجمن اسلامی دانشجویان به فعالیت پرداخت. در اوایل دهه ۱۳۵۰ اجازه بازگشت به ایران به او داده شد. وی ارتباط خود را با یزدی حفظ کرد و شرکت ساختمانی پر دولتی به راه انداخت. او پس از انقلاب معاون نخست وزیر شد.

نهضت آزادی و انجمن اسلامی دانشجویان وابسته به آن، در فرانسه، عمدتاً به دست صادق قطب‌زاده و ابوالحسن بنی صدر سازمان داده شد. قطب‌زاده، فرزند تاجری بازاری، از اوایل دهه ۱۳۳۰ از هواداران پرشور آیت‌الله کاشانی بود. در دهه ۱۳۴۰ به هنگام تحصیل زبان در واشینگتن، به تشکیل شعبه محلی کنفدراسیون دانشجویان یاری رسانده، اما بزودی به این عنوان که مائوئیست‌ها بر کنفدراسیون تسلط یافته‌اند از آن کناره گرفته بود. قطب‌زاده با ورود به پاریس، به عنوان رابط اصلی انجمن اسلامی دانشجویان اروپا و کشورهای رندیکال عربی بویژه الجزیره، عراق و سوریه، فعالیت کرد. او بلافاصله پس از انقلاب اسلامی پست مهم مدیریت رادیو و تلویزیون ملی ایران را به دست آورد. بنی صدر، فرزند یکی از روحانیون بسیار مورد احترام در همدان، در پاریس دکترای اقتصاد گرفت. طی سالهای بحرانی ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ که هنوز دانش آموز دبیرستان بود، وارد سیاست شد و در سراسر دهه ۱۳۳۰ همچنان از حامیان فعال مصدق بود و با این حال با وسواس بی‌پایان از پیوستن به احزاب سیاسی خودداری می‌کرد. وی در اوایل دهه ۱۳۴۰ تبعید شد و همچنان از تحزب دوری جست اما با پیوستن به انجمن اسلامی دانشجویان و نوشتن مقالات متعددی در انتقاد از وضع اقتصادی ایران، به تشکیل نهضت آزادی و جبهه منی سوم یاری رساند. او در این مقالات اعلام کرد که شرکت‌های چند ملیتی بر اقتصاد چیره شده‌اند؛ شاه منظم‌اً کشاورزی ایران را برای کمک به صادرات تولیدات کشاورزی غرب نابود می‌کند؛ بورژوازی دستگاه دولت، منابع

ذیقیمت کشور را تاراج می‌کند؛ و صنایع جدید، بویژه مجتمعهای صنعتی، سبب وابستگی بیشتر ایران به غرب هستند.^(۲۶) به اعتقاد او برای پایان دادن به این وضع فجیع، ایران باید به وابستگی به غرب پایان دهد، بویژه در تولید مواد غذایی خوداتکا شود. صنایع بومی ایجاد کند، و در سطح فرهنگی، «نظریه اقتصاد اسلامی» را تدوین کند. کوششهای احتمالی وی در تدوین این نظریه باید با وقوع انقلاب اسلامی معوق مانده باشد.

اما روشنفکر برجسته نهضت آزادی - اگر نه همه ایران معاصر - جامعه‌شناسی جوان و تحصیلکرده پاریس به نام علی شریعتی بود. او در سال ۱۳۱۲ در روستایی در شمال غربی خراسان به دنیا آمد، مدنی در روستای زادگاهش و مدنی در مشهد، که نزدیکترین شهر بزرگ به روستای او بود، زندگی کرد. آن‌طور که بعدها نوشت، نگاهش به زندگی سخت متأثر از پدر بود که از مسلمانان مبارز به شمار می‌رفت و هرچند روحانی نبود، در مدارس محل تاریخ اسلام درس می‌داد و از تبار محققان توانایی بود که به شوق زرق و برق تهران، زادگاه خود را ترک نکرده بودند.^(۲۷) شریعتی هنوز شاگرد مدرسه بود که در مباحثات سیاسی که پدرش تشکیل می‌داد، شرکت می‌جست و همراه وی به نهضت خداپرستان سوسیالیست پیوسته بود. به تاسی از پدر تصمیم گرفت معلم شود، وارد دانشرای تربیت معلم در مشهد شد، پیش پدرش عربی آموخت، و در سال ۱۳۲۲ با اتمام تحصیل در دانشسرا، چهار سال در مدارس ابتدایی شمال خراسان درس داد و در ضمن آن کنایی را به نام ابوذر، خداپرست سوسیالیست از عربی ترجمه و در مشهد منتشر کرد. این کتاب که اثر قصه‌نویس رادیکال مصری عبدالحمید جوده‌السحار بود، زندگی یکی از نخستین اصحاب پیامبر را شرح می‌داد که پس از درگذشت پیامبر، با خلیفه به مخالفت برخاست، از علی (ع) حمایت کرد، و در دوره خانه‌نشینی وی، به صحرا رفت تا زندگی ساده‌ای پیشه کند و سنت اسلامی طرفداری از فقرا در برابر توانگران حریص را زنده بدارد. در نظر جوده‌السحار و شریعتی، همچون بسیاری مسلمانان رادیکال در خاورمیانه، ابوذر نخستین سوسیالیست مسلمان بود. آن‌طور که پدر شریعتی بعدها نوشت، پسرش ابوذر را یکی از بزرگترین چهره‌های تاریخ اسلام می‌دانست.^(۲۸)

علی شریعتی در سال ۱۳۳۷ برای تحصیل در دوره فوق لیانس زبانهای خارجی، با رشته تخصصی عربی و فرانسه، وارد دانشگاه مشهد شد. با اخذ مدرک در سال ۱۳۳۹ برنده بورس دولتی شد و برای اخذ دکترای جامعه‌شناسی و مطالعات اسلامی به پاریس رفت. در پاریس، مبارز بجاوجه انقلاب الجزایر و کوبا، وارد فعالیتهای سیاسی دانشجویی شد و نیز به فستو رادیکال سیاسی پرداخت. به نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ملحق شد؛ تظاهراتی در حمایت از الجزایر ترتیب داد - به دنبال یک مورد از این فعالیتهای بر اثر

زخمهایی که از ناحیه سر برداشته بود، سه روز در بیمارستان بستری شد - و سردبیری ایران آزاد، ارگان جبهه ملی سوم در اروپا، و نیز نامه پارس ماهنامه کفدراسیون دانشجویان ایرانی در فرانسه، را به عهده گرفت. او مدتی نزد برخی از شرق شناسان مشهور تحصیل کرد، در کلاس استادان مارکسیست حضور یافت، و آثار رادیکالهای معاصر چون ژان پل سارتر، چه گوارا، جیاپ و البته قانون را خواند. در واقع، جنگ چریکی اثر چه گوارا و شعر چیست؟ از سارتر را ترجمه کرد و ترجمه دوزخیان زمین و پنجمین سال نبرد الجزایر اثر قانون را شروع کرد. در حین ترجمه اثر اخیر، سه نامه به قانون نوشت و درباره مآله مذهب و انقلاب او را به چالش خواند. به نظر قانون، مردم جهان سوم می بایست برای نبرد با امپریالیسم غرب از مذهب خود دست برمی داشتند اما به اعتقاد شریعتی مردم جهان سوم نمی توانستند با امپریالیسم بجنگند مگر آن که نخست هویت فرهنگی خود را که در برخی کشورها با ستهای مذهبی رایج در آمیخته بود، باز می یافتند.^(۲۹) آنان می بایست به ریشه های مذهبی خود بازمی گشتند تا بتوانند در برابر غرب بایستند.

شریعتی در سال ۱۳۴۴ به ایران بازگشت. پس از شش ماه زندان و محرومیت طولانی از حق تدریس در دانشگاه تهران، به خراسان رفت و نخست در مدرسه ای روستایی و سپس در دانشگاه مشهد تدریس کرد اما در سال ۱۳۴۶ [۱۳۴۹] به دعوت حسین ارشاد، کانونی مذهبی که به هزینه دست اندرکاران نهضت آزادی اداره می شد، برای ایراد درسهایی به تهران رفت. شش سال آثمی پر بارترین سالهای زندگی شریعتی بود؛ زیرا به طور مرتب در حسینیه سخنرانی می کرد و این سخنرانیها بعدها به صورت مجموعه ای در حدود پنجاه جلد به چاپ رسید. علاوه بر این نوار سخنرانیهای او به صورت وسیع پخش شد و مورد استقبال پیگیر دانشجویان و دانش آموزان دبیرستان، بویژه شهرستانهای مذهبی قرار گرفت. ساواک، هراسان از محبوبیت شریعتی و اشاره های مکررش به مسائل جاری، در [۱۳] آبان [۱۳۵۱] حسینیه را بست، شریعتی را دستگیر، و بسیاری از آثارش را ممنوع کرد. شریعتی تا سال ۱۳۵۴ در زندان ماند تا به خواهش حکومت الجزایر آزادی خود را بازیافت. او که دو سال دیگر در خانه اش بازداشت بود، در اردیبهشت ۱۳۵۶ توانست به لندن برود و یک ماه بعد [در ۲۹ خرداد] در آنجا به طور ناگهانی درگذشت. هوادارانش معتقد بودند که ساواک او را کشته است اما به گزارش مأموران تحقیق انگلستان علت مرگ حمله شدید قلبی بوده است. هرچند شریعتی زنده نماند تا سقوط شاه را ببیند، به حق، روشنفکر اصلی انقلاب اسلامی، حتی قانون این انقلاب محسوب می شود.

شریعتی برای گریز از تیغ سانور، به تشیل سخن می گفت، واژه های دوبهلو به کار

می‌برد، و اغلب به سائل حاد روز اشاره مستقیم نمی‌کرد. آثارش به‌رغم پیش‌کلام، پیامی روشن داشت: این که اسلام — بخصوص تشیع — آن‌گونه که بسیاری از روشنفکران غیرمذهبی می‌گویند، نه اعتقادی محافظه‌کار و جزمی است و نه آن‌گونه که بعضی از روحانیون مرتجع می‌گویند، یک عقیده شخصی غیرسیاسی است بلکه آرمانی انقلابی است که همه وجود حیات، بویژه سیاست، را دربرمی‌گیرد و مومنان حقیقی را وامی‌دارد تا با هرگونه ستم، بهره‌کشی، و بی‌عدالتی اجتماعی به نبرد برخیزند. شریعتی تأکید داشت که پیامبر نه فقط برای ایجاد یک جامعه بلکه برای برپایی «امت اسلامی» — جامعه‌ای پویا که همواره در رو به پیشرفت دارد — و نه فقط برای مذهبی یکتاپرست بلکه برای برقراری نظام توحیدی — نظامی اجتماعی که با فضیلت، عشق به عدالت، برابری، برادری، مالکیت عمومی، و مهمتر از همه، جامعه‌ای بی‌طبقه، در یگانگی کامل است — مبعوث شده است. علاوه بر این، امامان شیعه، بویژه امام حسین (ع) پرچم قیام را برافراشته بودند؛ زیرا حکام وقت — خلفای ثبه‌کار و درباریان آنان — به امت خیانت کرده و اهداف نظام توحیدی را کنار گذاشته بودند. بدین سان، در نظر شریعتی، عزاداری ماه محرم به یاد شهادت حسین (ع) در کربلا حاوی یک درس بزرگ است: این که همه شیعیان، در همه زمانها و مکانها، موظف‌اند تا برای از میان بردن نابسامانیهای موجود، در برابر هر حکومت جور به مخالفت بپردازند، مقاومت کنند، و حتی به قیام برخیزند. شریعتی در مورد کشور خود ایران، این نابسامانیها را امپریالیسم جهانی، صهیونیسم بین‌المللی، استعمار، سرکوب، نابرابری طبقاتی، کارتلها، شرکتهای چند منبتی، نژادپرستی، امپریالیسم فرهنگی، و غرب‌زدگی عنوان کرد.^(۳۰)

شریعتی در عین حال که امپریالیسم غربی و نابرابری طبقاتی را دشمنان درازمدت و اصلی می‌شمرد، بسیاری از آثارش متوجه دو هدف نزدیک بود: مارکسیسم، بویژه انواع استالینیستی، آن که عملاً نسل پیشین روشنفکران ایران پذیرفته بودند؛ و سوءتعبیر از اسلام، بویژه «نوع محافظه‌کار» غیر سیاسی آن که برخی از روحانیون به خورد توده‌های مردم می‌دادند. شریعتی به سبب این دو هدف نه تنها در میان مقامات رژیم بلکه در میان مخالفان و تشکیلات روحانی نیز سخت جنجال برانگیخت. بعضیها از روی اعتبار ظاهری شعارهای مذهبی وی، نتیجه گرفتند که او مؤمنی متدین و بنابراین از پیروان وفادار روحانیت سستی است. دیگران، متحیر از مخالفت وی با روحانیت محافظه‌کار، او را بدعتگذاری ضد روحانیت پنداشتند که افکار بیگانه غیرمذهبی‌اش را به نام اسلام عرضه می‌کند و یک ملکم‌خان جدید است، و مضطرب از نگرش ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری وی، برچسب مارکسیست اسلامی بر او زدند. بعضی دیگر نیز، تحت تأثیر دل‌بستگی وی به جهان

اسلام، او را به عنوان پاسخ مسلمانان به مارکس، ستودند. اما شریعتی خود را، نه مسلمان مارکیست و نه مسلمان ضد مارکیست بلکه نظریه پردازی و ادینکال می‌دانست که از شیعه الهام می‌گرفت و با ابزارهای علوم اجتماعی غربی - بویژه مارکسیسم - به تحلیل سیاسی می‌پرداخت. در بنگ کلام، شریعتی خود را ادامه‌دهنده و تکمیل‌کننده چیزی می‌دانست که مسلمانان رادیکال نسل پیشین - از جمله، بازرگانان، طائفانی و نخشب - آغاز کرده بودند؛ یعنی تدوین دینی دنیانگر که برای روشنفکران نو جذایت داشت بی آن‌که بازاریبان مستی و توده‌های مذهبی را فراری دهد.

شریعتی با مارکسیسم رابطه عشق-نشرت داشت. او از سویی، می‌پذیرفت که بدون شناختی از مارکسیسم نمی‌توان جامعه و تاریخ جدید را درک کرد. بخش عظیمی از این الگو را که جامعه را به زیربنای اقتصادی، ساختار طبقاتی، و روبنای سیاسی-عقیدتی تقسیم می‌کرد؛ می‌پذیرفت. حتی قبول داشت که بسیاری از مذاهب را باید در همین مقوله جای داد؛ زیرا فرمانروایان به ناگزیر می‌کوشیدند و عده پاداش اخروی را به توده‌ها تزیین اکتند.^(۳۲۰) وی می‌پذیرفت که تاریخ بشر، تا حدود زیادی تاریخ مبارزات طبقاتی است اما در عین حال می‌افزود که مبارزه اصلی بر سر قدرت سیاسی بوده است نه دارایی مادی.

به گفته خود وی، از زمان هاین و قایلین، بشر به دو دسته مخالف تقسیم شده بود: در سویی ستمبران یعنی مردم قرار داشتند و در سوی دیگر ستمگران یعنی فرمانروایان. و همچنین کوشید این تصور را بر هم زند که مارکس بنگ ماتریالیست محض و معتقد به جبر اقتصادی بوده است که بشر را گله خرده گیر خودینی نگریسته و از شناسایی نقش مهمی که آرمانهای والا در شکل دادن به تاریخ بشر ایفا می‌کنند، سر باز زده است. شریعتی در واقع مارکس را به سبب آن که از اغلب «ایده‌آلیستهای خودبین و مؤمنان مذهبی» کمتر ماتریالیست است، تحسین می‌کرد.^(۳۲۱)

از سوی دیگر، شریعتی به بعضی از جوانب مارکسیسم - بویژه مارکسیسم «مستقر» احزاب کمونیست جزم‌اندیش - سخت حمله می‌کرد.^(۳۲۲) او، چون قانون، معتقد بود که این احزاب همچون دیگر جنبشهای سوسیالیستی اروپا، قربانی قوانین آهنین بوروکراسی شده‌اند؛ یعنی با کسب حمایت مردم و تأیید حکومتها، تثبیت شده و بنابراین شور انقلابی خود را از دست داده‌اند.^(۳۲۳) او، باز هم چون قانون، بر آن بود که این احزاب از کمک به نهضت‌های رهایی بخش ملی خودداری می‌کنند و نمی‌پذیرند که در عصر جدید، مبارزه اصلی نه بین سرمایه‌دوران و کارگران بلکه بین «مهریالیستها و جهان سوم» است. علاوه بر این، شریعتی اظهار می‌داشت که مارکسیسم غالباً در ایران کارایی ندارد زیرا این کشور، برخلاف اروپا، بر مبنای شیوه تولید

آسبایی، قوام یافته و نوزایی (رنسانس)، اصلاح [دینی] (رفورم‌اسیون)، روشنگری، انقلاب صنعتی، و گذار جدی از فئودالیسم به سرمایه‌داری را از سر نگذرانده است. در نتیجه، ایران عقب مانده است، با مردمانی هنوز سخت مذهبی، روحانی‌تری برخوردار از نفوذ اجتماعی فراوان، و یک بورژوازی بازاری بی‌خبر از دنیا، لیبرالیسم، و حتی اخلاق سرمایه‌داری.^{۳۳} شریعتی در ترسیم اهمیت اسلام در فرهنگ ایران مدعی بود که حزب توده با بی‌توجهی به حساسیت‌های مذهبی توده‌ها آنان را از خود بیگانه ساخته است.

وقتی به انتشارات قدیم [حزب توده] می‌نگرم، چیزی نمی‌بینم جز عناوینی چون: ماتریالیسم تاریخی، عرفان و اصول مادی، مفهوم ماتریالیستی انسانیت، مبای ماتریالیستی حیات و تفکر، مارکسیسم و زبان‌شناسی، [نوشته استالین]... در نتیجه فضاوت کلی بی‌که مردم ما از اعمال و افکار این گروه داشتند این بود که اینها آدمهای لامذهبی هستند، دشمن خدا و ملیت و مذهب و اخلاق و معنویت و همه مقدسات و همه افتخارات و همه سنتها و ویران‌کننده همه احکام و عقاید و مخالف خدا و فردا و ناموس و شرف و همه و همه چیز! هدفشان هم فقط این است که دین ما را از ما بگیرند و عوضش بیدینی را از ما خارج، وارد کنند! همین، و در نتیجه تفسیر آن رند عوام‌شناسی که از همه این بیرون، جامعه‌شناسی علمی، و داعیان، ایدئولوژی توده‌ای، و مدعیان، مردم‌گرایی، بهتر با روان‌شناسی و زبان این مردم آشنا بود، جا افتاد که گفت: «کمور به زبان فرنگ یعنی «خدا»... کمونیست، یعنی خدا نیست! لابد خواهد خندید که این فضاوت عوام است. آری، ولی مگر نه زمینه اصلی کار و مخاطب اصلی حرف آنها همین عوام است؟ عوام یعنی توده، یعنی «دم»، یعنی دهقان و کارگر و پرولتر و گروه‌های پراکنده یخاندان و بی‌سر و پا و بی‌تشخص. آن هم عوام ایرانیکه نود درصدش پرولتر شهری است. عوام دوره فئودالیسم و مذهب، نه عوام دوره کاپیتالیسم صنعتی دو قرن بعد از رنسانس و یک قرن بعد از انقلاب کبیر فرانسه و سه قرن بعد از احیای روح ملی و اتروای کلیا و کنار کشیدن مذهب از جامعه... چون روستاییان و کارگران ما نیازمند آموختن واقعیت‌های استعمار، معنای استعمار، و فلسفه فقر هستند. آموزگاران باید از آثاری که مخالف ایمان و دین باشد، اجتناب کنند و به شاعرکارهایی روی آورند که بتواند آگاهی اجتماعی را بالا ببرد. وقتی به هزاران کتابی که در ایران منتشر شده است می‌نگرم، حیرت می‌کنم که می‌بینم کسی کاپیتالیست را ترجمه نکرده است.^{۳۴}

قابل توجه است که شریعتی از به کار بردن استدلال معمول روحانیون در مورد گروه‌های چپ، به این عنوان که مارکسیست‌ها کافرند و کافران بنا بر تعریف، غیر اخلاقی، تبه‌کار، شرور و گنه‌کارند، امتناع می‌ورزید. برعکس، در بحث از مارکسیسم می‌گفت معنای مؤمن حقیقی آن

نیست که به خدا، روح و آخرت ایمان تعبدی داشته باشد بلکه گرایش به عمل قاطع در راه حقیقت است؛ «خوب دقت کنید که قرآن کلمه کافور را چگونه به کار می برد. این کلمه فقط برای توصیف کسانی که از دست زدن به عمل خودداری می کنند، به کار رفته است. هرگز در توصیف کسانی که متافیزیک را نفی می کنند یا به وجود خدا، روح و قیامت اعتقاد ندارند، به کار نمی رود.»^(۳۷)

به هر حال، ایراد اصلی شریعتی به مارکسیسم، مستقیماً به نگرش وی به فرهنگ بومی و مکاتبات سابق او با قانون مربوط می شود. در نظر مارکسیستهای کلاسیک، ناسیونالیسم ابزاری بود که طبقه حاکم برای جدا نگه داشتن توده مردم از سوسیالیسم و انترناسیونالیسم به کار می بردند اما به اعتقاد شریعتی، ملت‌های جهان سوم نمی توانند امپریالیسم را شکست دهند، بر از خودبیگانگی (الیناسیون) اجتماعی فائق آیند، و به جایی برسند که قادر باشند تکنولوژی غربی را بدون از دست دادن هویت شخصی خود به عاریت گیرند مگر آن‌که نخست به خویشتن خویش بازگردند و ریشه‌های خود، میراث ملی خود و فرهنگ بومی خود را باز یابند.^(۳۸) شریعتی در سلسله سخنرانی‌هایی با عنوان بازگشت چنین اظهار می کند:

خوب، من می‌خواهم در اینجا به یک مسأله اساسی بپردازم. مسأله اساسی‌ای که در میان روشنفکران الآن مطرح است. میان روشنفکران افریقا، روشنفکران امریکای لاتین، آسیا، و تازگی هم در ایران مطرح است، و آن مسأله «بازگشت به خویش است... باری، مسأله بازگشت به خویش، شعاری نیست که الآن در دنیا مذهبها مطرح کرده باشند، بلکه بیشتر روشنفکران مترقی غیر مذهبی این مسأله را برای اولین بار مطرح کرده‌اند. مانند امه سه زر و در افریقا مثل فرانس فانون، مثل ژولیوس نی‌رود، مثل جومو کیناتا، مثل ستر در سنگال، مثل کاتب یاسین نویسنده الجزایری و مثل جلال آل احمد در ایران... و بر این اساس است که وقتی مسأله بازگشت به خویش مطرح است برای من مذهبی یا تویی غیر مذهبی که هر دو در مسؤولیت اجتماعی‌مان مشترک هستیم و به تفاهم مشترک رسیده‌ایم، مسأله تبدیل می‌شود از «بازگشت به خویش» به «بازگشت به فرهنگ خویش... ما یک خویش‌باستانی داریم، ما آن دوره هخامنشی، دوره ساسانی، دوره اشکانی، و دوره پیش از آنها، آیا به آنها برگردیم... آن خویش‌باستانی و باستانی و قدیمی ما خویشی است که در تاریخ، مورخین و جامعه‌شناسان، دانشمندان، و باستان‌شناسان، آن خویشی را می‌توانند کشف بکنند، بخوانند و بفهمند ولی ملت ما آن خویشی را به عنوان خویش خودش حس نمی‌کند، و قهرمانان، شخصیتها، نبوغها، و افتخارات و اساطیر آن دوره در میان مردم ما حیات و حرکت و تپش ندارند، قبحی تمدن اسلامی آمده و بین خویشی پیش از اسلام و پس از اسلام ما فاصله‌ای

انداخته است که خویشتن پیش از اسلام ما فقط به وسیله دانشمندان و متخصصین در موزه‌ها و کتابخانه‌ها قابل رؤیت و مطالعه است، توده ما هیچ چیز از آنها یادش نیست... در نتیجه، برای ما بازگشت به خویش نه به معنی بازیافتن ایران پیش از اسلام، بلکه بازگشت به خویشتن اسلامی بخصوص خویشتن شیعی ماست. (۴۹)

شریعتی حتی در عین حمایت از بازگشت به اسلام، بلافاصله از روحانیت سستی انتقاد می‌کند تا خود را از اسلام روحانیت محافظه کار متمایز سازد. به گفته خود او،

امروز دیگر کافی نیست یکی بگوید من با مذهب مخالفم یا یکی بگوید من معتقد به مذهب هستم. این دو حرف بی معنی است. باید بعد از این تکلیفش را معلوم کند که کدام مذهب را معتقد است. مذهب ابوذر و مذهب مروان حکم، هر دو اسلام است. اما میان اسلام ابوذر با اسلام مروان حکم فاصله بین ولات و اللات است. این اندازه فاصله است. خوب، به اسلام معتقدی، اما به کدام اسلام معتقدی؟ اسلامی که در کاخ عثمان سر در آخوریت المال مردم را غارت می‌کند، یا اسلامی که در ریذه تنها و خاموش در تبعید می‌میرد... (۴۰)

این است که ناچارم دمام توضیح بدهم... و بگویم: اسلام ابوذر، به کعب الاحبار، اسلام عدالت و رهبری، نه اسلام خلافت و طبقه و اشرافیت، اسلام آزادی و آگاهی و حرکت، نه اسلام اسارت و خواب و سکون، اسلام مجاهد، نه اسلام بروحانی، و تشیع، تشیع علوی، نه تشیع صفوی... (۴۱)

شریعتی روحانیت محافظه کار را هدف انتقادهای صریح و ضمنی قرار داد. آنان را متهم کرد که بخشی از طبقه حاکم بوده‌اند؛ تشیع انقلابی را «نهاده» کرده و بدین وسیله آن را به صورت مذهبی سخت محافظه کار درآورده‌اند. چنانکه او غالباً بیان می‌کرد، ملایان همراه با حکام و توانگران، هیأت واحد طبقه ستمگر را تشکیل می‌دهند؛ در مراحل اولیه تحول اجتماعی، قایل تنها نماینده ستمگران است اما با توسعه جامعه، آنان سه بُعد را تشکیل می‌دهند: بعد سیاسی - قدرت [زور]؛ بعد اقتصادی - ثروت [زر]؛ و بعد مذهبی - زهد [تزویر]. (۴۲) هم چنین به طور ضمنی روحانیت محافظه کار را متهم کرد که مخالف ادامه راهی هستند که اصلاحگرانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی شروع کردند؛ که مخالف افکار مترقی غربی، بویژه قوانین مشروطه سالهای ۱۲۸۸-۱۲۸۵ هستند؛ و این که خواهان اطاعت کورکورانه مردم‌اند و نمی‌گذارند که آنان به متون اصلی دست یابند و می‌کوشند متون اسلامی را تحت نظارت انحصاری خود درآورند. (۴۳) علاوه بر این، معتقد بود که روحانیت محافظه کار نه به پیش رو، که در جستجوی دوران باشکوه، اسطوره‌ای، به پشت سر می‌نگرد؛ با متون مقدس بیشتر چون منابع مدرسی فسیل شده برخورد می‌کند تا منبع الهامی برای یک

جهان بینی انقلابی پویا، و معانی حقیقی کلمات حیاتی چون امت را در نمی یابد و بنابراین روشنفکران مجبور می شوند به شرق شناسان اروپایی چون مونتهگمری و نت روی آورند.^(۴۴) گذشته از این، شریعتی غالباً تأکید می کرد که بازگشت به اسلام حقیقی نه توسط علما بلکه روشنفکران مرفقی می تواند صورت گیرد. او در بازگشت چنین استدلال کرد که «رسانس» و «رفورماسیون» اسلامی بیشتر به دست روشنفکران حاصل می شود تا روحانیت سنتی. در یک سخنرانی با عنوان مذهب علیه مذهب اظهار داشت که روشنفکران در عصر جدید مفسران راستین مذهب اند. در اثری با عنوان چه باید کرد؟ تأکید ورزید که روشنفکران مرفقی، نمودهای اصیل اسلام پویای انقلابی اند.^(۴۵) همین طور در جزوه ای با عنوان انتظار اعلام داشت:

دو نوع اسلام متفاوت وجود دارد. یکی آرمانی انقلابی برای تحول اجتماعی. پیشرفت و روشنگری است. دیگری آموزش مدرسی فلاسفه، متکلمان، سیاستمداران و فقهاست. اسلام به عنوان آرمانی انقلابی، به ابوزره، به مجاهدین و اکنون به روشنفکران تعلق دارد. اسلام به عنوان آموزشی مدرسی، به بوعلی سینا، مجتهدین، و علمای دین متعلق است. اسلام نوع اخیر را می توان از متخصصین خارجی و حتی افراد مرتجع فراگرفت. از سوی دیگر، اسلام انقلابی را می توان از بیسوادان یاد گرفت. در واقع، گاهی دریافت بسوادان از اسلام اصیل، عانی تر از دریافت فقیه، عالم، و متکلم بلند پایه است.^(۴۶)

شریعتی در میان نسل جوان روشنفکران بویژه در میان هزاران دانشجویی که هر سال از دانشگاههای جدید، دبیرستانها و مدارس فنی، حرفه ای و تربیت معلم در شهرستانها فارغ التحصیل می شدند، سرعت شهرت یافت. بسیاری از هوادارانش چون خود او از طبقه متوسط مرفه - از خانواده های بازاری، روحانی و خرده مالک - برخاسته و در فضای مذهبی بارآمده، و با برخورداری از رشد اخیر نظام آموزشی وارد دانشگاهها، مدارس عانی و آموزشگاههای تخصصی شده بودند. هواداران وی چون خودش، خشمی عصبانی از سلسله پهلوی در دل نهان داشتند و احساس می کردند که رژیم آنان را از دستیابی به قدرت سیاسی محروم ساخته، حساسیتهای فرهنگی شان را نگدمال کرده، و ثروتمندان را به قیمت پایمال شدن طبقات متوسط و پایین تر پرورانده است. آنان استدلال می کردند که رژیم هزینه های هنگفتی صرف تبلیغات می کند تا به اقتصاد امریکا یاری دهد؛ کشاورزی کشور را نابود می کند تا به صادرکنندگان خارجی غله کمک کند؛ با متحد شدن با اسرائیل و غرب بر ضد اعراب و جهان سوم، به منافع ملی خیانت می کند؛ و با تقلید از غرب، هویت ملی را از بین می برد و ایران را به صورتی درمی آورد که حداکثر یک دولت دست دوم اروپایی باشد. از

این گذشته، یاری گرفتن رژیم از انگلیس و امریکا به ترتیب در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲؛ برانداختن مصدق، قهرمان سیاسی آنان؛ و مسخ کردن مشروطیت سال ۱۲۸۵ را که به نظر آنها دستاورد اصلی ایران نو بود؛ نه می توانستند فراموش کنند و نه ببخشند و از این رو مشتاق انقلابی برای سرنگون کردن رژیم و ضبقات برخوردآور، و ایجاد تحولی اساسی در اقتصاد، فرهنگ، و سیاست بین المللی کشور بودند.

بسیاری از جوانان روشنفکر، چون شریعتی، ایدئولوژی نسلهای پیشین را زیر سؤال بردند. مارکسیسم را - هر چند از متون کلاسیک مارکسیستی بسیار سود بردند - کنار گذاشتند؛ زیرا از سویی ساخته غرب بود و منجر به غرب زدگی می شد، از سویی ضد اسلامی بود. و از سوی دیگر دولت کمونیستی نتوانست بودند؛ جوامع عدل؛ پدید آورند، و باز از سوی دیگر، کشورهای کمونیستی از جمله چین و اتحاد شوروی با شاه روابط دوستانه داشتند. در عین حال آن نوع ناسیونالیسم را که به ایران پیش از اسلام، بخصوص به سلطنت باستانی، شکوه شاهنشاهی، و اساطیر نژادی رومی کرده، مردود می دانستند؛ به این سبب که در میان توده های مردم ریشه نداشت و نیز رژیم برای مشروعیت دادن به سلطنت، از آن بهره می گرفت. هر گونه جاذبه ای که این ناسیونالیسم برای جوانان روشنفکر می توانست داشته باشد، با نمایش پرلوف و گرافی که شاه در سال ۱۳۵۱ در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران برگزار کرد، به کلی از میان رفت.

سرانجام، بسیاری از جوانان روشنفکر با شریعتی همداستان بودند که اسلام راستین، بویژه تشیع، نهضتی انقلابی است که هیچ وجه اشتراکی با موعظه های محافظه کارانه علمای سنی ندارد. در نظر روشنفکران، تشیع راستین، چندان کاری با آداب غسل و وضوء، تفسیر احادیث، اصول فقهی، آموزش حوزه های، تعویذ و ادعیه، زهد و تقدس، جستجوی پاسخها در عصر طلایی، تخصص در متون غور در مسائل عجیب و غریب؛ و خواندن دقیق رساله های مراجع تقلید، ندارد. برعکس، از نگاه هواداران شریعتی، تشیع راستین، مذهبی پویا بود که از سویی؛ به زبان توده های مردم سخن می گفت و آنان را برمی انگیزخت تا بر ضد شاه، طبقه حاکم، و امپریالیستها قیام کنند و از سوی دیگر، ایران را قادر می ساخت تا به سوی آینده پیش رود و تکنولوژی غربی و حتی علوم اجتماعی غربی را بدون از دست دادن هویت ملی خود، اقتباس کند - یعنی خود را متجدد سازد بی آنکه غربی شود. در یک کلام، شریعتی دقیقاً آنچه را جوانان روشنفکر آرزو داشتند، به وجود آورد؛ مذهبی رادیکال برای مردم عادی، بی ارتباط با روحانیت سنی و مرتبط با تثلیث غیر مذهبی انقلاب اجتماعی، نوآوری تکنولوژیک، و خودیابی فرهنگی. قابل توجه است که شریعتی پرمش عمده ای را که در طول انقلاب اسلامی

هوادارانش را مضطرب می‌ساخت، حتی طرح نکرد - این پرسش که آیا می‌توان قیامی تحت لوای مذهب صورت داد و در عین حال مراجع مذهبی سستی‌نگر را از رهبری آن برکنار نگه داشت؟

روحانیت مخالف (۱۳۴۲-۱۳۵۷)

در سالهای پس از قیام ۱۳۴۲ سه گروه می‌توان، متداخل، و در عین حال مشخص در درون تشکیلات مذهبی به وجود آمد. این تقسیم‌بندی به توضیح این مسأله کمک می‌کند که چرا پس از مرگ آیت‌الله بروجردی مرجع تقلید واحدی ظهور نکرد. گروه اول و شاید بزرگترین گروه، از علمای کاملاً غیرسیاسی تشکیل می‌شد. این گروه به زعامت آیت‌الله العظمی خویی نجفی، آیت‌الله احمد خراسانی [خوانساری] و آیت‌الله مرعشی نجفی، بر آن بود که روحانیت باید از کار پلید سیاست اجتناب ورزد و به مسائل معنوی، موعظه کلام خدا، تحصیل در حوزه‌های علمی، و تربیت طلاب آینده پردازد. روحانیت غیرسیاسی، به رغم گوشه‌گیری، وقتی حکومت در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ به بازار و حوزه‌های علمی حمله برد، به سوی سیاست رانده شد. آنان می‌خواستند رژیم را به حال خود بگذارند اما این بدان معنی نبود که رژیم نیز می‌خواست آنان را به حال خود گذارد. وانگهی، آنان به واسطه ناتوانی یا بی‌میلی مقامات رژیم در مبارزه با سقوط شدید اخلاقی مردم، سخت‌نظران بودند. سرانجام در مداوم، بی‌برنامه و مهارناپذیر جوانان روستایی به شهرها، آلودگیها و زخه‌های پراکنده‌ای در حاشیه شهرها به وجود آورده بود. این امر به نوبه خود، عوارض اجتماعی خاصی ایجاد کرده بود - فحشاء، الکلیسم، اعتیاد، بزهکاری، خودکشی، و البته، برخی جنایات. علما که از این مسائل سخت‌نظران شده بودند، مثل روحانیون همه‌جای دنیا واکنش نشان دادند: آنان اظهار داشتند که این معضلات اجتماعی نتیجه بی‌بندوباری اخلاقی است و تنها راه‌حل آن، اجرای دقیق احکام دینی است. در اوایل تحول صنعتی در انگلستان، شهرنشینی بی‌برنامه و سریع، موجب ظهور جان‌وسلی و نهضت متدبیت وی شد. در ایران معاصر، همان فشارها، به پیدایش پدیده خمینی و انقلاب اسلامی یاری داد. پس از انقلاب، احمد خمینی - فرزند مستفد آیت‌الله خمینی - پذیرفت که اکثریت عظیم روحانیون تا اواسط دهه ۱۳۵۰ به سیاست کاری نداشتند، نه مخالف شاه و نه علناً حامی او بودند؛ اما مآلاً به جنبش انقلابی پیوستند بیشتر به آن سبب که رژیم نتوانسته بود جلو انحطاط اخلاقی را بگیرد و خیابانها را از لوث وجود «مفاسد قبیح اجتماعی»^(۴۷) پاک سازد.

گروه دوم را می‌توان روحانیت مخالف میانه‌رو نامید. نمایندگان این گروه آیت‌الله

محمد رضا گلپایگانی، آیت الله محمد هادی میلانی در مشهد، و مهتر از همه، آیت الله کاظم شریعتمداری، مرجع بزرگ قم، و به عنوان یک مجتهد بزرگ آذری، سخنگوی غیررسمی روحانیت آذربایجان، بودند. آیت الله زنجانی، روحانی هشتاد ساله آذری نیز که هم از مصدق و هم از نهضت مقاومت ملی حمایت کرده بود و ارتباط نزدیکی با جبهه ملی و نهضت آزادی داشت، در تهران با این گروه مرتبط بود. این گروه هرچند، بخصوص در مورد حق رأی زنان و اصلاحات ارضی مخالف رژیم بود، ترجیح می داد راههای ارتباط با شاه را باز بگذارد، برای معتدل ساختن خط مشی حکومت از این راهها استفاده کند، و در پشت صحنه تا حد ممکن برای حفظ منافع حیاتی تشکیلات مذهبی بکوشد. این گروه همچنین از آن نظر میانه رو بود که براندازی سلطنت را مطالبه نمی کرد بلکه صرفاً خواستار اجرای کامل قانون اساسی ۱۲۸۴-۱۲۸۸ و بدین وسیله سلطنت مشروطه حقیقی بود. بدون تردید برخی روحانیون میانه رو در توسل به قانون اساسی ۱۲۸۴-۱۲۸۸ امیدوار بودند که زمانی - برای نخستین بار - شورای عالی، متشکل از پنج مجتهد، که به منظور نظارت بر مطابقت همه قوانین مصوب مجلس با شریعت مقدس، در قانون اساسی پیش بینی شده بود، جامعه عمل بپوشد. موضع روحانیت مخالف میانه رو در سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۶ که شاه باب مذاکره را بست، دستور حمله به بازار و حوزه های علمیه را داد، و از طریق حزب رستاخیز کلی تشکیلات مذهبی را مورد تهدید جدی قرار داد، آشکارا توجیه ناپذیر شد.

گروه سوم را می توان مخالفان روحانی مبارز نامید. این گروه به زعامت آیت الله خمینی در عراق، در داخل ایران یک شبکه مخفی غیررسمی داشت. آیت الله حسین [علی] منتظری، یکی از اعضای قدیمی تر گروه، شاگرد سابق آیت الله خمینی و خود مدرس عمده فقه اسلامی در قم بود. او در سال ۱۳۰۶ در اصفهان [نجف آباد] به دنیا آمد، در حوزه علمی محل درس خواند و سپس به مدرسه فیضیه رفت و در آنجا با آیت الله خمینی آشنا شد. او که در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳، ۱۳۵۳، و دوباره در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ به زندان افتاده بود، از مخالفان آشتی ناپذیر رژیم محسوب می شد. آیت الله محمد بهشتی، هوشمندترین سیاستمدار عضو گروه، نیز از شاگردان سابق آیت الله خمینی بود. وی پس از اتمام دروس مدرسه فیضیه، حتی هنگام تحصیل زبانهای خارجی در اروپا، ارتباط نزدیک خود را با آیت الله خمینی حفظ کرد، به نگارش کتب درسی برای وزارت آموزش و پرورش پرداخت، و سرپرست مسجد هامبورگ شد که به هزینه حکومت اداره می شد. آیت الله مرتضی مطهری، متفکر عمده گروه، نیز جزو شاگردان سابق آیت الله خمینی بود. او در [فریمان] خراسان متولد شد، در قم تحصیل کرد، در دانشگاه تهران به تدریس الهیات پرداخت، و به تشکیل حسینیه ارشاد کمک کرد.

مطهری کتابهایی نوشت که بر ارتباط اسلام با دنیای نو تأکید داشت. حجة الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی، سازمان دهنده اصلی گروه، از خانواده‌ای زمیندار در رفسنجان نزدیک کرمان برخاست. نزد آیت‌الله خمینی تحصیل کرد و چند صباحی در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳، ۱۳۴۶، ۱۳۵۱ و ۱۳۵۴-۱۳۵۶ به زندان رفت. بالأخره، حجة الاسلام علی خامنه‌ای، جوان‌ترین سازمان دهنده گروه، مدرس جوانی در مدرسه فیضیه بود. وی در سال ۱۳۱۸ در خانواده‌ای روحانی در مشهد به دنیا آمد. در نزد آیت‌الله میلانی در حوزه علمیه مشهد و نیز نزد آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خمینی در قم تحصیل کرد. او نیز درباره مسلمانان هند و خطر غرب برای اسلام کتابهایی نوشته بود. بدین سان تقریباً همه رهبران گروه از شهرستانهای فارسی‌زبان بودند و در قم نزد آیت‌الله خمینی تحصیل کرده بودند. همه اینان نقشهای مهمی در انقلاب آینده ایفا کردند.

گروه [آیت‌الله] خمینی را می‌توان به چند دلیل تندرو خواند. [آیت‌الله] خمینی، برخلاف اعضای گروه دوم، در تبعید زیستند؛ پلهای پشت سر خود را خراب کرده بودند، و بنابراین دلیلی نمی‌دیدند که مخالفت خویش را با رژیم پنهان یا معتدل سازند. ایشان علناً شاه را محکوم کردند او را با یزید، خلیفه‌ای که قاتل حسین (ع) بود، مقایسه نمودند، و مسلمانان را به برانداختن رژیم پهلوی برانگیختند. [آیت‌الله] خمینی، برخلاف گروه دوم، نه در پی استقرار مجدد سلطنت مشروطه بلکه خواهان برقراری نوع جدیدی از حکومت اسلامی بودند. با آن که در آن زمان هنوز از به کار بردن لفظ جمهوری پرهیز می‌کردند، روشن بود که نه خواستار اصلاحات بلکه درصدد انقلاب سیاسی هستند. و بالأخره، برخلاف گروه دوم، حکومتی ایده‌آل در نظر داشتند که در آن نقش اصلی را در همه عرصه‌های مهم جامعه، تفسیر و اجرای شریعت اسلام، آموزش و صیانت ملت، اعمال نظارت و سیطره بر سیاستمداران، علما به عهده داشتند. بنابراین، [آیت‌الله] خمینی نه فقط درصدد ایجاد حکومت اسلامی بلکه حکومت اسلامی روحانیون بودند. به عقیده [آیت‌الله] شریعتداری، عائی‌ترین وظیفه علما حفظ شریعت و جامعه در برابر دولت ذاتاً مفسد، وئی به اعتقاد [آیت‌الله] خمینی والاترین وظیفه علما اعمال نظارت بر دولت و استفاده از قدرت سیاسی برای اجرای شریعت و ایجاد جامعه‌ای واقعاً اسلامی بود.

[آیت‌الله] خمینی اصول نظریه سیاسی خود را در سلسله درسهایی پی‌ریختند که در حوزه علمیه نجف در دهه ۱۳۴۰ ایراد کرده بودند. این درسها با عنوان ولایت فقیه: حکومت اسلامی، استدلالهایی را که بسیاری از علمای شیعی قرن سیزدهم عنوان کرده بودند، به نتیجه منطقی آن گسترش داد. این روحانیون معتقد بودند که امام دوازدهم مسؤولیت حفظ و صیانت

جامعه اسلامی را به مجتهدان محول کرده است. آنان همچنین می‌گفتند که مجتهدان باید از دولت کناره‌گیرند و دولت‌ها را به عنوان شرک لازم تحمل کنند؛ زیرا بدون پادشاهان و حکام جامعه دچار مرج و آشوب می‌شود. طبق این نظریه، مرجعیت نهایی سیاسی از آن‌ها بود؛ اما آنان فقط زمانی می‌توانستند آن را به کار برند که حکومت علناً با شریعت خصومت ورزد و جامعه اسلامی را مورد تهدید جدی قرار دهد. [آیت‌الله] خمینی در اوایل کار، این توصیفات را می‌پذیرفتند. همان‌طور که در دوره رضاشاه در نخستین اثر خود کشف الاسرار بیان کرده بودند،

مجتهدین هیچ‌وقت با نظام مملکت و با استقلال ممالک اسلامی مخالفت نکردند فرضاً که این قوانین را برخلاف دستورات خدایی بدانند و حکومت را جائزانه تشخیص دهند باز مخالفت با آن نکرده و نمی‌کنند زیرا که این نظام پوسیده را باز بهتر می‌دانند از نبودنش و لهذا حدود ولایت و حکومت را که تعیین می‌کنند بیشتر از چند امر نیست از این جهت قوی و قضاوت و دخالت در حفظ مال صغیر و قاصر و در بین آنها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابدأ از سلطنت اسمی نمی‌برند با آن که جز سلطنت خدایی همه سلطنتها برخلاف مصلحت مردم و جور است و جز قانون خدایی همه قوانین باطل و بیهوده است ولی آنها همین بیهوده را هم تا نظام بهتری نشود تأسیس کرد محترم می‌شمارند و لغو نمی‌کنند. (۱۹۸)

اما بحران سال ۱۳۴۲ باید خوبشننداری [آیت‌الله] خمینی را از میان برده باشد؛ زیرا در خطابه‌های نجف استدلال می‌کنند که چون خداوند خواستار رعایت شرع در جامعه اسلامی است، چون حکومت‌ها برای اجرای شریعت به وجود آمده‌اند، و چون علما در غیاب امامان تنها مفسران راستین شریعت‌اند، پس حکومت باید به روحانیت - بویژه به فقیه - واگذار شود. به سخن خود ایشان،

نبی ولایت و امارت بر مؤمنین دارد. و همان امارت و ولایتی که برای نبی اکرم (ص) است برای علما نیز ثابت می‌باشد.

اگر ما فقط جمله العلماء ورثة الأنبياء را در دست داشتیم، و از صدر و ذیل روایت صرف نظر می‌کردیم، به نظر می‌رسید که تمام شئون رسول اکرم (ص)، که بعد از ایشان قابل انتقال است، و از آن جمله امارت بر مردم که بعد از ایشان برای ائمه (ع) ثابت است، برای فقها هم ثابت می‌باشد. ولایتی که برای پیغمبر اکرم (ص) و ائمه (ع) می‌باشد، برای فقیه هم ثابت است. آنچه مربوط به نظارت و اداره عالی کشور و بسط عدالت بین مردم و برقراری روابط عادلانه میان مردم می‌باشد، همان است که فقیه تحصیل کرده است. آنچه برای حفظ آزادی ملی و استقلال لازم است، همان است که فقیه دارد... یقیناً از عهده اداره حکومت و رهبری

توده‌های مردم برخواید آمد. طرح حکومت و اداره و قوانین لازم برای آن، آماده است. اگر اداره کشور مالیات و درآمد لازم دارد، اسلام مقرر داشته. و اگر قوانین لازم دارد، همه را وضع کرده است. (۴۹)

[آیت‌الله] خمینی در این مرحله، هم روحانیون مخالف غیرسیاسی و هم روحانیون مخالف میانه‌رو را مورد مؤاخذه قرار دادند. گروه نخست را برای آن که ترک وظیفه کرده، در کنج حوزه‌ها منزوی گشته، و پندار کاذب امور دنیوی ساخته‌امپریالیستها را باور داشته بودند، مردود دانستند. به گفته خود ایشان،

اینها به صورت استعمارگر از سیصد سال پیش، یا بیشتر، به کشورهای اسلامی راه پیدا کردند... اینها اسلام را طور دیگری معرفی کرده‌اند و می‌کنند. تصور نادرستی که از اسلام در اذهان عامه به وجود آورده و شکل ناقصی که در حوزه‌های علمیه عرضه می‌شود برای این منظور است که خاصیت انقلابی و حیاتی اسلام را از آن بگیرند... مثلاً تبلیغ کردند که اسلام دین جامعی نیست؛ دین زندگی نیست؛ برای جامعه نظامات و قوانین ندارد؛ طرز حکومت و قوانین حکومتی نیآورده است... دستهای اجانب برای این که مسلمین و روشنفکران مسلمان را، که نسل جوان ما می‌باشند، از اسلام منحرف کنند، وسوسه کرده‌اند که اسلام چیزی ندارد؛ اسلام پاره‌ای احکام حیض و نفاس است! آخوندها باید حیض و نفاس بخوانند! (۵۰)

[آیت‌الله] خمینی در انتقاد از روحانیون مخالف میانه‌رو محتاط‌تر بودند. به نظر ایشان تنها راه حذف استبداد، فساد و خیانت از طریق انقلاب سیاسی اسلامی میراست. ایشان تأکید داشتند که کل نظام قضایی باید به روحانیت محول شود هم به این سبب که علما مفسران راستین شرع‌اند و هم به این دلیل که محاکم مدنی، سالها و گاه دهها سال بر سر موارد ساده وقت صرف می‌کنند. همچنین تأکید می‌ورزیدند که هرچند از تکنوکراتها برای انجام طرحهای اقتصادی و اداره وظایف حکومتی می‌توان استفاده کرد، لکن قدرت نهایی باید در دست روحانیت باشد. ایشان برای اولین بار اعلام کردند که نهاد سلطنت ضداسلامی است؛ زیرا پیامبر سلطنت موروثی را شیطنانی و از رسوم جاهلی دانسته و مردود شمرده است. (۵۱) وانگهی، ایشان اظهار می‌داشتند که رهبران روحانی انقلاب مشروطه را روشنفکران غیرمذهبی گول زدند و به قبول نهادهای غیراسلامی راداشتند. [آیت‌الله] خمینی در اشاره به شیخ فضل‌الله نوری که از روحانیون سخت محافظه کار بود و به دست مشروطه‌طلبان اعدام شد، چنین گفتند:

به دنبال این وسوسه و تبلیغ، عمال انگلیس به دستور ارباب خود اساس مشروطه را به بازی می‌گیرند؛ و مردم را نیز (طبق شواهد و اسنادی که در دست است) فریب می‌دهند و از ماهیت

جنایت سیاسی خود غافل می‌سازند. وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند، مجموعه حقوقی بلژیکیها را از سفارت بلژیک فرض کردند و چند نفری (که من در اینجا نمی‌خواهم اسم ببرم) قانون اساسی را از روی آن نوشتند؛ و نقایص آن را از مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس به اصطلاح «ترمیم» نمودند؛ و برای گول زدن ملت بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند! این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایتمهدی و امثال آن است کجا از اسلام است؟ اینها همه ضد اسلامی است؛ ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است. حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه؛ بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت‌کنندگان در اجرا و اداره مفید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. (۵۳)

[آیت‌الله] خمینی در درسهای خود برای طلاب علوم دینی، از برپایی دولتی روحانی حمایت می‌کردند اما در سخنرانیهای عمومی خویش این مضمون را مطرح نمی‌کردند و اصطلاح ولایت فقیه را به هیچ وجه به کار نمی‌بردند - در عوض، استراتژی سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ را در حمله به ضعیف‌ترین نقاط رژیم ادامه دادند. (۵۳) ایشان شاه را متهم ساختند که کشور را به امپریالیستهای امریکایی می‌فروشد و به اسرائیل در برابر کمک می‌کند؛ مشروطه را از بین می‌برد و قانون اساسی را پایمال می‌کند؛ طرفدار اغیاست و فقر را استثمار می‌کند؛ فرهنگ ملی را نابود می‌کند؛ مروج فساد است و منابع ذیقیمت را خرج کاخها و تجملات و تملیحات می‌کند؛ کشاورزان را نابود می‌کند و بدین وسیله بر وابستگی کشور به غرب می‌افزاید. [آیت‌الله] خمینی به عنوان راه‌حل، علناً به آثار خود درباره حکومت اسلامی اشاره نکردند؛ برعکس، یاران ایشان بعدها منکر این اثر شدند و گفتند یا از جعلیات ساواک و یا دست‌نوشته‌های یکی از طلاب بوده است. (۵۴) خود [آیت‌الله] خمینی نیز اعلام نکردند که طرح مشخص و برنامه خاصی دارند؛ آن‌طور که خبرنگاری بعدها نوشت، برای اطرافیان ایشان، «عدم صراحت نوعی شیوه زندگی بود». (۵۵) [آیت‌الله] خمینی به جای آن از کلیاتی مثل بیرون‌انداختن امپریالیستها، منقل کردن کشور، تأمین عدل اسلامی، برای تهیدستان، کمک به کشاورزان، حمایت از طبقه کارگر، بالا بردن سطح زندگی، ریشه کن کردن فساد، تأمین آزادیهای اساسی، و تشکیل یک دولت اصیل اسلامی، دولتی «دموکراتیک» و متفاوت با سایر دولتهای اسلامی خود ساخته، سخن راندند. (۵۶)

علاوه بر آن، [آیت‌الله] خمینی کوشیدند همه گروه‌های مخالف - جز «مارکسیست‌های ملحد» - را پشت سر خود گرد آورند در عین آن که مراقب بودند به هیچ گروه خاصی زیاد نزدیک نشوند. برای نمونه، در سال ۱۳۴۷ وقتی آیت‌الله مطهری از یاران اصلی ایشان در تهران، از حسینیه ارشاد در اعتراض به سخنرانیهای صدر روحانی شریعتی کناره گرفت و از نجف خواست در برابر «آن به اصطلاح اسلام‌شناس» از او حمایت کند؛ [آیت‌الله] خمینی با علم به محبوبیت شریعتی از موضعگیری امتناع ورزیدند.^(۵۷) ایشان در این منازعه ساکت ماندند و بی آن‌که از شریعتی نامی ببرند، اصطلاحاتی را که سخنرانیهای حسینیه ارشاد رایج ساخته بود - عباراتی چون «متضعین»، «زباله‌دان تاریخ»، و «مذهب افیون توده‌فانیست» - را همچنان به کار بردند. بسیاری از جوانان روشنفکر با شنیدن این عبارات و بی‌خبر از درسهای نجف بلافاصله نتیجه گرفتند که [آیت‌الله] خمینی با تفسیر شریعتی از اسلام انقلابی موافق‌اند. بدین ترتیب، [آیت‌الله] خمینی عمداً پیام مردمی مبهمی را رواج دادند و از پیشنهادهاى خاص خودداری کردند و بدین وسیله اتفاق و سبع نیروهای اجتماعی از بازاریان و روحانیان گرفته تا روشنفکران و تهیدستان شهری، همچنین سازمانهای سیاسی گوناگون از نهضت آزادی مذهبی و جبهه ملی غیرمذهبی گرفته تا گروه‌های چریکی جدیدی را که از میان پیروان شریعتی در دانشگاهها سر بر می‌کشیدند، پدید آوردند. [آیت‌الله] خمینی را غالباً یک روحانی سستی توصیف کرده‌اند اما ایشان در واقع، نوآور بزرگی در ایران بودند؛ هم به لحاظ نظریه سیاسی‌شان و هم از نظر استراتژی مردمی‌شان که وجهه مذهبی داشت.

سازمانهای چریکی (۱۳۴۹-۱۳۵۶)

در شامگاه سرد زمستانی ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، سیزده مرد جوان مسلح به تفنگ، مسلسل و اسلحه کمبری به یک پاسگاه ژاندارمری در روستای سیاهکل در کناره جنگلهای گیلان حمله کردند. با این حمله که بعدها به «واقعه سیاهکل» مشهور شد، آنان شعله هشت سال فعالیت شدید چریکی را برافروختند و بسیاری از رادیکالهای دیگر اعم از اسلامی و مارکسیست را برانگیختند تا بر ضد رژیم اسلحه به دست گیرند. در دوره بین واقعه سیاهکل و مهر ۱۳۵۶ که انقلاب اسلامی به خیابانهای تهران راه گشود، ۳۴۱ چریک و عضو گروههای مسلح سیاسی جان باختند. از این میان، ۱۷۷ نفر در درگیریهای مسلحانه کشته شدند؛ ۹۱ نفر - بعضی بدون محاکمه، و بقیه پس از محاکمه سرب نظامی - تبریران شدند؛ ۴۲ نفر زیر شکنجه جان سپردند؛ ۱۵ نفر دیگر دستگیر شدند و دیگر خبری از آنان به دست نیامد؛ ۷ تن برای آن که

گرفتار نشوند، خودکشی کردند؛ و ۹ نفر در حین فرار کشته شدند. پس از انقلاب زندانیان آنها گفتند که آنان به خونسردی کشته شده‌اند. حدود ۲۱۰ تن دیگر مظنون به فعالیت چریکی به مجازاتی از پانزده سال زندان تا حبس ابد محکوم شدند. بر حسب زمینه اجتماعی، تقریباً همه چریکهای جانباخته از قشر جوانان روشنفکر بودند. درباره اشتغال ۳۰۶ نفر از ۳۴۱ نفر چریک مقتول، خویشان آنان و سازمانهای چریکی اطلاعاتی داده‌اند. از ۳۰۶ نفر، ۲۸۰ نفر (۹۱٪) را می‌توان جزو روشنفکران دانست (به جدول ۱۰ بنگرید). ۲۶ نفر (۹٪) بقیه، شامل ۲۲ کارگر کارخانه، ۳ معازده‌دار، و یک روحانی معمولی است. قربانیان غالباً جوان بودند: فقط ۱۰ نفر از ۳۰۶ نفر به هنگام مرگ بالای سی و پنج سال داشتند. در بین کل ۳۴۱ نفر کشته شده، ۳۹ نفر زن بودند که شامل ۱۴ خانه‌دار، ۱۳ دانشجو، ۹ معلم، ۲ پزشک و یک کارمند می‌شد. باید توجه داشت که جنبش چریکی در زمان رفاه طبقه متوسط، حقوقهای بالا، و فرصتهای شغلی برای فارغ‌التحصیلان دانشگاهها شروع شد. بنابراین آنان نه به علت محرومیت اقتصادی بلکه به دلیل نارضایتی اجتماعی، رنجش اخلاقی، و سرخوردگی سیاسی اسلحه به دست گرفتند.

بر حسب زمینه سیاسی، چریکها را می‌توان به پنج گروه تقسیم کرد:

۱. سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که به فدایی مارکسیست مشهور شدند؛
۲. سازمان مجاهدین خلق ایران که معمولاً مجاهدین اسلامی خوانده شدند؛
۳. انشعاب مارکسیستی از مجاهدین که به مجاهدین مارکسیست مشهور شدند؛^(۱۵۸)
۴. گروههای کوچک اسلامی که هر کدام به محل خاصی محدود بودند؛ گروه ابوذر در نهاوند، گروه شیعیان راستین در همدان، گروه الله اکبر در اصفهان، و گروه الفجر در زاهدان؛

جدول ۹ چریکهای جانباخته

فدایی	مجاهدین (اسلامی)	مجاهدین (مارکسیست)	مارکسیستهای دیگر	اسلامیهای دیگر	جمع
کشته و درگیری	۱۰۶	۳۶	۱۶	۱۱	۱۷۹
تیردازان شده	۳۸	۱۵	۱۰	۱۲	۷۵
کشته در زیر شکنجه	۱۰	۱۸	۱	۹	۳۸
مفقود	۶	۱	۲	۶	۱۵
خودکشی کرده	۵	۱	۱		۷
کشته در زندان	۷	۲			۹
جمع	۱۷۲	۷۳	۳۰	۳۸	۳۱۳

جدول ۱۰ اشتغال چریکهای جانباخته

فدایی	مجاهدین (اسلامی)	مجاهدین (مارکسیست)	مارکسیستهای دیگر	اسلامیهای دیگر	جمع
دانشجو	۷۳	۲۰	۱۵	۱۴	۱۲۲
دبیرستانی	۱				۷
معلم	۱۷	۵	۵	۱	۲۷
مهندس	۱۹	۱۴	۲	۱	۳۶
کارمند	۷	۴		۱	۲۰
پزشک	۳			۳	۶
روشنفکر	۴			۱	۵
مشاغل دیگر	۱۱	۶	۲	۱	۲۰
خانداندار	۸	۲	۲	۱	۱۴
خدمت وظیفه	۵				۵
مغازه‌دار		۲			۳
روحانی		۱			۱
کارگر	۱۲	۲	۱	۲	۲۷
نامعلوم	۱۲	۶	۵	۸	۳۱
جمع	۱۷۲	۷۳	۳۰	۳۸	۳۱۳
(زن)	(۲۲)	(۷)	(۸)	(۲)	(۳۹)

توضیح: این اطلاعات از مصاحبه‌ها و از نشریات زیر گردآوری شده است: باختر امروز ۵۶-۱۳۵۰؛ مجاهد ۵۶-۱۳۵۱؛ خبرنامه ۵۷-۱۳۴۸؛ مردم ۵۷-۱۳۴۹؛ ستاره سرخ ۵۸-۱۳۵۰؛ اطلاعات ۵۹-۱۳۵۰؛ کیهان ۵۸-۱۳۵۷؛ رأینندگان ۵۸-۱۳۵۷.

۵. گروه‌های کوچک مارکسیست که هم‌گروه‌های مستقل چون سازمان آزادیبخش خلق ایران، گروه لرستان و سازمان آرمان خلق و هم‌کانون‌های چریکی متعلق به احزاب سیاسی معتقد به مبارزه مسلحانه چون گروه توفان، سازمان انقلابی حزب توده، حزب دموکرات کردستان، و یک سازمان چپ جدید به نام گروه اتحاد کمونیست‌ها را شامل می‌شد. علاوه بر این بعضی از فداییها به هنگام مرگ به حزب توده پیوستند.

از این پنج گروه، فداییان مارکسیست و مجاهدین اسلامی، بزرگترین گروه‌ها بودند. از ۳۴۱ چریک جان‌باخته، ۱۷۲ نفر (۵۰٪) از فداییها؛ ۷۳ نفر (۲۱٪) از مجاهدین اسلامی؛ ۳۸ نفر (۱۱٪) از گروه‌های کوچک مارکسیستی؛ ۳۰ نفر (۹٪) از مجاهدین مارکسیست، و ۲۸ نفر (۸٪) از گروه‌های کوچک اسلامی بوده‌اند. گذشته از این، از میان سازمانهای

چریکی متعدد، فقط فداییان، مجاهدین اسلامی و مجاهدین مارکسیست توانستند برجای مانند و نقشی در انقلاب اسلامی ایفا کنند.*

اگرچه نخستین عملیات بزرگ چریکی در بهمن ۱۳۴۹ روی داد؛ منشأ جنبش چریکی به سال ۱۳۴۲ بازمی‌گردد. توانایی نیروهای مسلح در پراکندن تظاهرات محرم آن سال، کارایی ساواک در ریشه کن کردن احزاب زیرزمینی، و اگرچه سازمانهای اصلی مخالف - بویژه حزب توده و جبهه ملی - از کنار گذاردن مبارزه به شیوه مسالمت آمیز، همه سبب آن شد که اعضای جوانتر مخالفان به شیوه‌های جدیدی برای مبارزه متوسل شوند. جای تعجب نیست که در چند سال بعد از آن، دانشجویان، گروه‌های کوچک مخفی برای بحث دربارهٔ تجارب اخیر چین، ویتنام، کوبا و الجزایر، و ترجمه آثار مائو، جی‌اچ‌پ، چه گوارا و قانون تشکیل دادند. به گفتهٔ خود این گروه‌ها،

کشتار خونین سال ۴۲ شاخص عمده‌ای در تاریخ ایران بود. تا آن زمان، اپوزیسیون کوشیده بود با تظاهرات خیابانی، اعتصابات کارگری، و شبکه‌های زیرزمینی با رژیم مبارزه کند اما قتل عام سال ۴۲ و رشکستگی این شیوه‌ها را نشان داد. پس از سال ۴۲، رزمندگان - صرف نظر از ایدئولوژی آنان - باید از خود می‌پرسیدند: چه باید کرد؟ پاسخ روشن بود: جنگ چریکی. (۵۹)

این دورهٔ مطالعاتی، تعدادی گروه‌های مارکسیست و اسلامی معتقد به مبارزهٔ مسلحانه پدید آورد اما بیشتر این گروه‌ها پیش از آن که بتوانند اقدام مسلحانهٔ مهمی صورت دهند، توسط ساواک کشف شدند. در سال ۱۳۴۳، پنجاه و هفت جوان، اغلب از دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانی، به دلیل خرید اسلحه و تشکیل گروهی سرتی به نام حزب ملل اسلامی دستگیر شدند. در سال ۱۳۴۵، هفت نفر پزشک، معلم و شاعران دیگر در انزلی، نهران و کرمان به سبب ایجاد آشوب، ترجمهٔ جزواتی دربارهٔ کوبا، و تشکیل سازمانی سرتی به نام جبههٔ آزادیبخش ملی ایران دستگیر شدند. این سازمان بعدها به نام اختصاری خود، جاما، مشهور شد و بنیانگذار آن، دکتر کاظم سامی، روان‌شناس و از ملسمانان پرشور اهل کرمان**، نخستین وزیر بهداری جمهوری اسلامی شد. در سال ۱۳۴۸، حدود دویست تن از اعضای حزب توده که از خط مشی حزب مبنی بر خودداری از اعمال خشونت ناراضی بودند،

* علاوه بر این سه گروه و شاید بیش از این گروه‌ها (به لحاظ انجام ترورهای انقلابی و عملیات مسلحانه در آخرین روزهای سلطنت شاه)، گروه‌های کوچک اسلامی نیز - که پس از انقلاب، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را به وجود آوردند - باقی ماندند و نقشی در انقلاب ایفا کردند. م.

** دکتر کاظم سامی کرمانی، در مشهد تولد یافت و بزرگ شد و برخلاف هموند نام خود - که نویسنده را به اشتباه افکنده است - در واقع خراسانی بود. م.

سازمان انقلابی کمونیستهای ایران را تشکیل دادند و برای تأمین هزینه عملیات چریکی به بانکی در اصفهان دستبرد زدند. با این حال، همه این گروهها پیش از آن که بتوانند عملیاتی صورت دهند، دستگیر شدند. به همین ترتیب، در سال ۱۳۴۸ هجده نفر استاد جوان دانشگاه و دانشجو - که برخی عضو حزب توده یا گروه مارکسیستی خلیل ملکی بودند - در حین عبور از مرز عراق برای پیوستن به سازمان آزادیبخش فلسطین گرفتار شدند. از آنجا که هیچ یک از این گروهها تلفاتی به مقامات رژیم وارد نیاورده بودند، با آنان نسبتاً به ملامت رفتار شد. اعضای مهم و رسمی به یک تاده سال زندان و رهبران آنان به ده سال زندان تا حبس ابد محکوم شدند. اما سیل مجازات اعدام، با ظهور فداییان و مجاهدین بزودی فرامی رسید.

فداییان این سازمان که تا اسفند ۱۳۴۹ اسمی نداشت، از دو گروه جداگانه که سابقه آنها به اواسط دهه ۱۳۴۰ می رسید، تشکیل شد.^(۶۰) نخستین گروه در سال ۱۳۴۲ توسط پنج دانشجوی دانشگاه تهران: بیژن جزنی، عباس سورکی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد [صفاری] آشتیانی و حمید اشرف به وجود آمد. جزنی، شخصیت محوری محفل و دانشجوی علوم سیاسی، از اواسط دهه ۱۳۳۰ بارها به زندان رفته بود. او در سال ۱۳۱۶ به دنیا آمد؛ تحصیلات دبیرستانی را در زادگاهش تهران به سر آورد، و پیش از ترک حزب توده و تشکیل گروهی مخفی، در بخش جوانان آن حزب فعالیت داشت. در سالهای آتی، هنگام گذراندن پانزده سال محکومیت زندان، آثاری برای فداییان خلق نوشت؛ از جمله نبرد با دیکتاتوری شاه، تاریخ سی ساله ایران، و چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؟ سورکی که او نیز دانشجوی علوم سیاسی و عضو سابق حزب توده بود، در مازندران بزرگ شد و در تهران به دانشگاه رفت. صفایی فراهانی، دانشجوی مهندسی، اهل گیلان بود اما با یارانش در دانشگاه تهران آشنا شده بود. در سالهای بعد، جزوه ای با عنوان آنچه یک انقلابی باید بداند برای فداییان نوشت. آشتیانی، دانشجوی حقوق، در سال ۱۳۱۳ در تهران به دنیا آمد. چون از همه من تر بود، خدمت نظام را تمام کرده بود و بنابراین می توانست استفاده از سلاحهای سبک را به یارانش بیاموزد. با این حال بعدها اکثر فداییان نیازی به آموزش نداشتند؛ زیرا قبلاً به سربازی رفته بودند. جانب است که به این ترتیب شاه و توجه او به توسعه سریع ارتش به طور طنزآمیزی به جنبش چریکی یاری داد. سرانجام، اشرف، جوانترین عضو گروه اولیه، دانشجوی مهندسی بود. در سال ۱۳۲۵ در تهران به دنیا آمد و دانش آموز دبیرستان بود که به حزب خلیل ملکی پیوست. او در سال ۱۳۴۳ وارد دانشگاه شد و دیگر اعضای گروه را در آنجا ملاقات کرد. همه این پنج تن، همچون بسیاری دانشجویان دیگر که بعدها به آنان پیوستند، از طبقه متوسط برخاسته بودند.

چهار سال پس از تشکیل این گروه، ساواک در آن رخنه کرد و چهارده تن از اعضا از جمله جزئی و سورکی دستگیر شدند. اشرف که در امان مانده بود، با یاران باقیمانده، گروه را روی پا نگه داشت. در این میان، صفایی فراهانی و آشتیانی به لبنان گریختند، دو سال با التمع بودند و به یاری رادمش (دبیر اول حزب توده و مسئول عملیات حزب در خاورمیانه) به وطن بازگشتند تا به اشرف بپیوندند. هنگامی که کمیته مرکزی حزب توده از این کمک بدون مجوز خبر یافت، رادمش را برکنار کرد و ایرج اسکندری را به دبیر اولی حزب برگزید. اعضای دیگر گروه اولیه جزئی شامل خود جزئی و سورکی، تا فروردین ۱۳۵۴ در زندان ماندند و در حین فرار کشته شدند. هرچند جزئی توانست عملاً فداییان را سازمان دهد، دبیر معنوی آن شمرده می‌شود.

دومین گروه تشکیل دهنده فداییان را دو دانشجو که از مشهد به تهران آمده بودند، رهبری می‌کردند. مسعود احمدزاده، چهره اصلی، از خانواده‌ای با فرهنگ بود که در مشهد به سبب مبارزه با سلسله پهلوی از اوایل دهه ۱۳۰۰ و حمایت صمیمانه از مصدق از سال ۱۳۲۸ و ارتباط نزدیک و مداوم با جبهه ملی و نهضت آزادی مشهور بود. احمدزاده در دوره دبیرستان در مشهد انجمن اسلامی دانش آموزان را تشکیل داد، به جبهه ملی پیوست، و در تظاهرات مذهبی بر ضد شاه شرکت جست. اما هنگام تحصیل ریاضیات در دانشگاه صنعتی آریامهر در تهران در اواسط دهه ۱۳۴۰ به مارکسیسم روی آورد و در سال ۱۳۴۷ محفلی مخفی برای مطالعه آثار چه گوارا، رژی دبره و کارلوس ماریگلا، انقلابی برزیلی که نظریه نبرد چریکی شهری را بنیاد آورده بود، ایجاد کرد. در سال ۱۳۴۹ احمدزاده یکی از آثار اصلی تئوریک فداییان، جزوه‌ای با عنوان مبارزه مسلحانه: هم استراتژی هم تاکتیک را نوشت.

امیرپرویز پویان، یار نزدیک احمدزاده از خانواده‌ای مشابه برخاسته بود. او در سال ۱۳۲۵ در مشهد متولد شد. در آنجا در دوره دبیرستان به جبهه ملی پیوست و در انجمنهای مذهبی عضو شد. اما به هنگام تحصیل ادبیات در دانشگاه ملی در تهران در اواسط دهه ۱۳۴۰ به مارکسیسم، بخصوص شبوه کاسترو، رو کرد و کتابی با عنوان ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا را نوشت.

دو گروه در سال ۱۳۴۹ درهم ادغام شدند؛ گروه اول تیم روستایی، و گروه دوم تیم شهری، سازمان جدید شد. در مذاکرات ادغام، گروه جزئی - که اکثر رهبران آن اعضای سابق حزب توده بودند - بر اهمیت تشکیل سازمانی ماندگار پافشاری داشت ولی گروه احمدزاده که غالباً از جبهه ملی بودند، بر خودجوشی توده‌ها و اقدامات قهرمانانه تأکید.

می‌ورزید. چنان‌که از جمع‌بندی اشرف از استراتژی فداییان برمی‌آید، گروه اخیر چیره شد:

پس از گفتگوی فراوان به این نتیجه رسیدیم که کار در میان توده‌ها و ایجاد سازمانهای بزرگ غیرممکن است؛ چون پلیس به همه بخشهای جامعه رخنه کرده بود. دریافتیم که وظیفه فوری ما ایجاد کانونهای کوچک و تهاجم به دشمن به منظور شکستن «جوهر سرکوب و ثابت کردن این نکته به توده‌ها است که مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی است». (۶۱)

پویان نیز اعلام داشت:

شکست جنبش ضدامپریالیستی، ارتجاع را قادر ساخته بود که دولتی فاشیستی ایجاد کرده، سازمانهای اپوزیسیون را متلاشی، و عناصر اپورتونیستی را به خود جلب کند. در وضعیتی که هیچ پیوند استواری بین روشنفکران انقلابی و توده‌ها وجود ندارد، ما مثل ماهی توی آب نیستیم بلکه ماهیت نهایی هستیم در محاصره نواحی مهاجم. ترور، سرکوب و فقدان دموکراسی، ایجاد سازمانهای طبقه کارگر را برای ما ناممکن کرده است. برای شکستن ظلم این ضعف و برانگیختن مردم به عمل ما باید به مبارزه مسلحانه انقلابی متوسل شویم... برای رهانیدن پرولتاریا از فرهنگ خفقان آور، برای پاک کردن ذهن او از افکار خرده بورژوازی، و مسلح کردنش با مهمات ایدئولوژیک، ضرورت دارد این توهم را که مردم قدرتی ندارند، نابود کنیم. (۶۲)

به این ترتیب، تز اصلی فداییان به طور شگفت‌انگیزی ساده بود: نبرد چریکی و باز هم نبرد چریکی. پس از شکستهای پیاپی حزب توده و جبهه ملی، پروژیهای کاسترو، جیاب و مائو، و نیز اعتماد نوظهوری که چریکهای امریکای لاتین ایجاد کرده بودند، تأثیر روح‌بخشی بر روشنفکران جوان ایرانی داشت. فداییان در تدوین استراتژی ساده خود، دیگر سازمانهای سیاسی را نقد کردند. جبهه ملی و نهضت آزادی را به عنوان سازمانهای کاغذی خرده‌بورژوازی که هنوز امید کاذب دگرگونی مسالمت‌آمیز را موعظه می‌کنند، کنار گذاردند. (۶۳) گروههای طرفدار چین بویژه سازمان انقلابی را متهم کردند که «به طور مکانیکی، می‌خواهند مائو را در ایران ترویج کنند و به طور جزئی این واقعیت را انکار می‌کنند که ایران در دهه اخیر از یک جامعه فئودال به جامعه‌ای سرمایه‌دار و کاملاً وابسته به غرب تبدیل شده است و بدون تفکر این پندار را پذیرفته‌اند که اتحاد شوروی بیش از امریکا خطر عمده است و از مبارزه مسلحانه بسیار سخن می‌گویند اما به ناگزیر آن را به مجالی موکول می‌کنند که نخست حزب سیاسی پابرجایی به وجود آمده باشد». (۶۴)

انتقاد آنان از حزب توده از این هم تندتر بود. (۶۵) آنها اگرچه این حزب را به دلیل سازمان

دادن به طبقه کارگر طی دهه ۱۳۲۰ و دادن شهیدان ملی در طول دهه ۱۳۳۰ محترم می‌داشتند، آن را به پیروی کورکورانه از اتحاد شوروی، رد شتابزده استالین، کم بها دادن به مسئله ملی، بویژه در آذربایجان و کردستان، متهم کردند. فداییان تأکید ورزیدند که حزب توده در دهه ۱۳۲۰ به جنبش روستایی پشت کرده اهمیت بورژوازی ملی را دست‌کم گرفته، و از این رو به این نتیجه غلط رسیده بود که انقلاب آینده دموکراتیک ملی خواهد بود تا دموکراتیک خلق. از اینها گذشته، فداییان مدعی شدند که حزب توده مبارزه سیاسی را بر مبارزه منحصانه، اتحادیه‌های کارگری را بر مبارزه جویی انقلابی، بقای سازمانی را بر اقدام قهرمانانه، و اصلاح طلبی پارلمانی را بر کمونیسم رادیکال ترجیح می‌دهد. حزب توده به تندی جواب داد که همه سوسیالیستها موظفند از اتحاد شوروی - «دژ مارکسیم» - پشتیبانی کنند، و سخن از تبدیل سریع یک انقلاب ملی بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر، یاد آور پندار انقلاب دائم، نروتسکی است. حزب توده بیان کرد که فداییان به بورژوازی ایران کم بها می‌دهند و مآلاً ماهیت واقعی انقلاب آینده را درست نمی‌فهمند. بنا به تحلیل حزب توده، فداییان آگاهی طبقاتی پروتاریای صنعتی را نادیده می‌گیرند و بدین ترتیب از امکانات تدارک مبارزه سیاسی موفقیت‌آمیز غفلت می‌کنند. مهمتر از همه، حزب توده چریکها را بیشتر مانند باکونین و آنارشیتهای قرن نوزدهم که شعار «زنده باد مرگه» و «تبلیغ با عمل» می‌دادند، می‌دانست تا همانند مارکس، لنین و بلشویکها، که همواره تأکید داشتند مبارزه مسلحانه فقط زمانی باید شروع شود که یک حزب منضبط انقلابی حاضر بوده و شرایط «عینی» حاصل شده باشد. (۶۶)

فداییان بی‌اعتنا به این استدلال مشغول تدارک جنگ چریکی شدند و «تیم روستایی [کوهستان]» را برای ایجاد پایگاهی در کوهستانهای محل به گیلان فرستادند. آنان گیلان را تا حدودی به دلیل وجود کوهستانهای صخره‌ای که استفاده از سلاحهای سنگین را در آن ناممکن می‌ساخت و تا حدودی نیز به این سبب که جنگلها در برابر حملات هوایی استتار مؤثری محسوب می‌شد، انتخاب کردند اما علت اصلی آن بود که روستاییان محل سابقه مبارزاتی داشتند که اگر نه به قیام بابی در دهه ۱۲۳۰، به جنبش جنگل در دهه ۱۳۰۰ می‌رسید. برنامه‌های اصلی «تیم روستایی» مستلزم تدارکات دقیق، زندگی با شبانان کوهستان، ایجاد ارتباط با روستاییان، و قبول رزمنده از مردم محلی بود اما در اواسط بهمن ۱۳۴۹ که ژاندارمهای روستایی سیاهکل یکی از هواداران فداییان را دستگیر کردند، این برنامه‌ها عقیم ماند. چریکها از ترس آن که اطلاعات حیاتی به زور شکنجه‌سو برود، این تصمیم سرنوشت‌ساز را گرفتند که به پاسگاه ژاندارمری حمله برند و یار خود را آزاد سازند. شاه، با

شنیدن خبر حمله، واکنش شدیدی نشان داد و برادرش را در رأس یک گروه ضربت شامل کماندو، هلی کوپتر و افراد شهرستانی به محل گسیل داشت. پس از تعقیب و جستجوی مداوم که سه هفته طول کشید، مقامات نظامی اعلام کردند که همه چریکها نابود شده و سیزده تن از آنان کشته شده‌اند. هرچند این ماجرا یک شکست فاحش نظامی بود، ولی فداییان آن را یک پیروزی تبلیغاتی خواندند که ضمن آن به مردم نشان داده شده بود گروه کوچکی از افراد مصمم می‌توانند کل رژیم پهلوی را به هراس افکنند. جای تعجب نیست که ۱۹ بهمن، روز حادثه سیاهکل، در تاریخ ایران روز پیدایش جنبش چریکی محسوب شده است.

رژیم گویمی به منظور تأکید بر اهمیت حادثه سیاهکل، به دنبال اقدامات یک سلسله اقدامات نمایشی انجام داد. جنگ تبلیغاتی وسیعی بر ضد چریکها به راه انداخت و آنان را به الحاد، مأموریت از سوی حزب توده، و آلت دست شدن برای سازمان آزادیبخش فلسطین و امپریالیستهای عرب متهم ساخت. پنجاه و یک تن از روشنفکران چپ‌گرا را که هیچ‌کدام با فداییان ارتباطی نداشتند، در تهران بازداشت کرد؛ دانشگاههای تهران را بدون برنامه قبلی یک هفته تعطیل اعلام نمود؛ و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکای شمالی را به عنوان عامل توطئه‌ای بین‌المللی غیرقانونی خواند. رژیم همچنین حقوقهای دولتی را افزایش داد، آن سال را سال کارمندان دولت عنوان کرد، حداقل دستمزد را بالا برد، و اعلام داشت که روز اول ماه مه در آینده در سراسر ایران به عنوان روز کارگر جشن گرفته خواهد شد.

طی نه ماه پس از حادثه سیاهکل، ساواک در یک رشته درگیریهای مسلحانه توانست تقریباً همهٔ بیانگذاران فداییان را بکشد یا دستگیر کند. با وجود این، بازماندگان از جمله حمید اشرف توانستند به نبرد ادامه دهند. با جذب اعضای مشتاق غالباً در تهران، تبریز، رشت، گرگان، قزوین و انزلی هسته‌های جدید تشکیل دادند، دو نشریهٔ زیرزمینی، ۱۹ بهمن و نبرد خلق انتشار دادند؛ و چند اعتصاب و تظاهرات دانشجویی به مناسبت نخستین سالگرد سیاهکل به راه انداختند. همچنین یک سلسله اقدام مسلحانه ترتیب دادند: پنج بانک را زدند؛ دو خبرنگار پلیس، یکی از صاحبان صنایع، و یک دادستان نظامی را ترور کردند؛ و در سفارتخانه‌های انگلستان، عمان و امریکا، دفتر آی تی تی، دفتر هواپیمایی تی دبلو ای و انجمن ایران و امریکا، و پاسگاههای پلیس در تهران، تبریز، رشت، گرگان، مشهد و آبادان بمب منفجر کردند.

در اواخر سال ۱۳۵۴ معلوم بود که مبارزهٔ بین رژیم و فداییان به بن‌بست رسیده است. رژیم توانسته بود بسیاری از چریکها را از پا درآورد، جنگ تبلیغاتی تهاجمی بر ضد

تروریستهای خدائشناس» به راه اندازده و مهمتر از همه، جنبش را به محیط دانشگاهها محدود سازد. از سوی دیگر، فداییان توانسته بودند تلفات سنگین خود را جبران کنند. مقامات را به ستوه آورند، و عملیاتی قهرمانانه انجام دهند. اما پنج سال مبارزه هنوز به انقلاب خلق منجر نشده بود. فداییان در بحث از نحوه خروج از بن‌بست، دو شاخه شدند. اکثریت به رهبری حمید اشرف تا زمان مرگش در نیمه سال ۱۳۵۵، بر ادامه مبارزه مسلحانه تیرانگیختن خیزش توده‌ای تأکید داشت اما اقلیت طرفدار اجتناب از درگیری مسلحانه. افزودن بر کار سیاسی بویژه در میان کارگران کارخانه‌ها، و برقراری ارتباط نزدیکتر با حزب توده بود. در نیمه سال ۱۳۵۵ این گروه به حزب توده پیوست، نظریه «تبلیغ با عمل» را انحراف از مارکسیسم اعلام کرد، و «گروه منشعب از سازمان چریکهای خلق وابسته به حزب توده ایران» را تشکیل داد که به اختصار «فداییان منشعب» نامیده شد.^(۶۷) هر دو شاخه سلاحهای خود را نگه داشتند و به محض شروع انقلاب، به مثابه سازمانهای با تجربه مسلحی، مشتاق هم‌آوردی با قدرت نظامی دولت پهلوی، پا به میدان نهادند.

مجاهدین سابقه مجاهدین همانند فداییان به اوایل دهه ۱۳۴۰ می‌رسد اما در حالی که فداییان عمدتاً از توده‌ایها و جناح مارکسیست جبهه ملی تشکیل می‌شد، مجاهدین اساساً از جناح مذهبی جبهه ملی بویژه نهضت آزادی منشأ می‌گرفت.^(۶۸) این سازمان را در سال ۱۳۴۴ شش تن از اعضای سابق نهضت آزادی و فارغ‌التحصیلان اخیر دانشگاه تهران: محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، محمد [محمود] عسکری‌زاده، رسول [عبدالرسول] مشکین‌فام، علی‌صغر بدیع‌زادگان و احمد رضایی تشکیل دادند.

حنیف‌نژاد، مس‌تر از همه و مهندس کشاورزی بود. او در سال ۱۳۱۷ در خانواده‌ای مذهبی در تبریز متولد شد و تحصیلات دبیرستانی را در زادگاهش به اتمام رساند و سپس در تهران وارد دانشکده کشاورزی شد. در آنجا انجمن اسلامی تشکیل داد، به نهضت آزادی پیوست، و متعاقب شورشهای سال ۱۳۴۲، کوتاه‌زمانی به زندان رفت و در آنجا با ظالمی و یازرگان دیدار کرد. حنیف‌نژاد، پس از رهایی از زندان تحصیلاتش را به پایان رساند، به سربازی رفت، و یک سال را در پادگان اصفهان گذراند و تا جایی که توانست درباره انقلابهای اخیر کوبا، الجزایر و ویتنام مطالعه کرد. پس از پایان خدمت سربازی در سال ۱۳۴۴ به تهران بازگشت، چند تن از همکلاسان سابق خود را که نهضت آزادی را بسیار میانه‌رو می‌دانستند، گرد آورد و هسته اصلی مجاهدین را شکل داد.

محسن، مهندس راه و ساختمان نیز آذربایجانی بود و در دانشگاه تهران تحصیل کرده بود. او از خانواده مذهبی تنگدستی در زنجان برخاست و با استفاده از بورس دولتی وارد

دانشکده فنی شد و در آنجا به نهضت آزادی و انجمن اسلامی دانشجویان پیوست. پس از هشت ماه حبس متعاقب شورشهای سال ۱۳۴۲، تحصیلات خود را به پایان رساند و به سربازی رفت. عسکری زاده، فارغ التحصیل مدرسه عالی بازرگانی؛ یکی از معدود مجاهدینی بود که از طبقه کارگر برخاسته بود. او در اراک، در مرکز ایران، به دنیا آمد، مدتی در زادگاه خود و مدتی در تهران زندگی کرد و همانجا برای تحصیل در دانشگاه بورس دولتی گرفت. پس از اتمام تحصیلات، در تهران و در تبریز در کارخانه ماشین سازی مشغول کار شد. مشکین فام نیز مهندس کشاورزی بود و از خانواده‌ای میان‌حال در شیراز برخاسته بود. پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه تهران به خدمت سربازی رفت و به کردستان اعزام شد. در آنجا زبان کردی آموخت و گزارش مفصلی درباره تأثیر کشاورزی تجاری بر روستاییان محل برای خود تهیه کرد. مجاهدین بعدها این گزارش را زیر عنوان روستا و انقلاب سفید انتشار دادند. بدیع‌زادگان، استاد جوان شیعی، از خانواده‌ای از طبقه متوسط در اصفهان برخاسته بود. پس از اتمام تحصیل در دانشگاه تهران به سربازی رفت و در کارخانه اسلحه سازی در تهران مشغول خدمت شد. سرانجام، رضایی - متفکر اصلی گروه - یکی از معدود مجاهدینی بود که در تهران به دنیا آمده بود. او فرزند خانواده تاجر خرده پایی در شمال تهران بود. و در دوران دبیرستان به نهضت آزادی پیوست. در هنگام خدمت سربازی حنیف‌نژاد را ملاقات کرد و در ضمن تدریس در یکی از دبیرستانهای تهران وارد محفل مخفی بحث و گفتگویی وی شد. رضایی، دو برادر کوچکتر و خواهر نوجوانش؛ همگی در درگیری با پلیس کشته شدند.

این هسته در تهران بتدریج به شهرستانها گسترش یافت و در اصفهان، شیراز و تبریز کانونهایی تشکیل داد. در عین حال، بدیع‌زادگان، مشکین فام و چهار عضو جدید برای آموزش چریکی نزد سازمان آزادیبخش فلسطین، به اردن رفتند. جز این، گروه مباحثه، بویژه حنیف‌نژاد و رضایی، به تاسی از نهضت آزادی، به تفسیر مجدد اسلام پرداختند و به نتایجی مشابه نظرات شریعتی رسیدند. در واقع، نظرات شریعتی و مجاهدین چنان نزدیک بود که بسیاری نتیجه گرفتند که شریعتی آنها بخش مجاهدین بوده است اما مجاهدین نظرات خود را پیش از آن که شریعتی در سال ۱۳۴۶ به حینه ارشاد بیاید، بدون ساخته بودند. به هر حال رابطه دقیق این دو هرگونه که باشد، در این تردیدی نیست که در سالهای بعدی، شریعتی غیرمستقیم با آثار پربار خود در خصوص جنبه‌های انقلابی تشیع به مجاهدین یاری داد.

نخستین اثر عمده تئوریک مجاهدین، نهضت حسینی بود. این اثر، به قلم رضایی، مستدل می‌داشت که نظام توحیدی مورد نظر پیامبر نظامی کاملاً یکپارچه بود؛ هم به این دلیل

که فقط یک خدا را می‌پرستد و هم از این لحاظ که جامعه‌ای بی‌طبقه و خواهان خیر عام است. رضایی پس اظهار می‌داشت که امامان شیعه بویژه حسین (ع) عَلمِ قیام بر ضد اربابان قنودال و سرمایه‌داران سوداگر استثمارگر را - علاوه بر خلفای غاصب که خائن به اهداف واقعی نظام توحیدی بودند برافراشتند. به نظر رضایی و مجاهدین وظیفه همه مسلمانان این بود که به مبارزه برای ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه ادامه دهند و همه انواع ستمگری را که در عصر جدید شامل امپریالیسم، سرمایه‌داری، استبداد و روحانیت محافظه‌کار می‌شده، از میان بردارند. مجاهدین نظر خود دربارهٔ مذهب را چنین خلاصه کردند:

ما پس از سالها مطالعه وسیع در تاریخ اسلام و ایدئولوژی تشیع، به این نتیجه رسیدیم که اسلام، بویژه اسلام تشیع، در برانگیختن توده‌ها به انقلاب نقش عمده‌ای ایفا خواهد کرد؛ زیرا تشیع، بویژه شهادت و مقاومت تاریخی حسین، هم دارای پیامی انقلابی است و هم جایگاه خاصی در فرهنگ رایج ما دارد. (۶۹)

مجاهدین عملیات نظامی خود را در مرداد ۱۳۵۰ شروع کردند. نخستین عملیات برای مقابله با جشنهای پرتجمل ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی طرح شد. پس از بمب‌گذاری در کارخانه صنایع الکتریکی تهران و سعی در ریودن یک هواپیمای ایران ایر، نه تن از مجاهدین دستگیر شدند. یکی از آنان در زیر شکنجه اطلاعاتی داد که به دستگیری شصت و شش عضو دیگر منجر شد. در ماههای بعد، رهبری اصلی سازمان همگی اعدام یا در درگیریهای خیابانی کشته شدند. به رغم این تلفات سنگین، گروه برجای ماند و اعضای جدیدی را جذب کرد. آنان از نهضت آزادی کمک مالی گرفتند، به حسینیه ارشاد یاری دادند، نشریه‌ای زیرزمینی به نام جنگل منتشر کردند، پنج داوطلب را به کمک شورشیان ظفار به عمان فرستادند، و در چهار سال بعدی به یک رشته حملات خشونت‌بار دست زدند. این عملیات شامل زدن شش بانک، ترور یک مشاور نظامی امریکایی و نیز رئیس پلیس تهران، و بمب‌گذاری در آرامگاه رضاشاه و دفاتر انعال، شل، بریتیش پترولیوم، و هواپیمایی بی او ای (بریتانیا) بود. در نیمهٔ سال ۱۳۵۴ پنجاه تن از مجاهدین جان خود را از دست داده بودند. بالغ بر ۹۰٪ آنان را روشنفکران تشکیل می‌دادند.

اگرچه اعضای مجاهدین و فداییان هر دو از میان روشنفکران نسل جوان بودند، با وجود این ترکیب اجتماعی آنان تفاوت زیادی با هم داشت. در حالی که اغلب مجاهدین - به استثنای چند تن از بنیانگذاران آن - از استانهای مرکزی بخصوص اصفهان، فارس و همدان بودند، اغلب فداییان از اهالی شهرهای شمالی بخصوص تهران، تبریز، رشت، گرگان، قزوین و مشهد بودند. بسیاری از مجاهدین فرزندان تجار مذهبی، اصناف بازار، روحانیون و دیگر

وابستگان طبقه متوسط سستی بودند؛ از طرف دیگر، بسیاری از فداییان فرزندان معنمهای غیرمذهبی، کارمندان، پیشه‌وران، و دیگر وابستگان طبقه متوسط جدید بودند. همه مجاهدین بدون استثنا از خانواده‌های شیعی بودند اما بعضی از فداییان زمینه غیرشیعی داشتند و از خانواده‌های سنی، ارمنی و زرتشتی بودند. از مجاهدین فقط هفت زن کشته شده بود اما شمار زنان قربانی در میان فداییان به بیست و دو تن می‌رسید. مجاهدین عمدتاً از میان دانشجویان علوم طبیعی - از پلی‌تکنیک تهران، دانشکده فنی، دانشکده کشاورزی و دانشگاه صنعتی آریامهر - عضو می‌گرفتند. برعکس، فداییان اغلب از دانشجویان هنر، علوم انسانی و علوم اجتماعی - از دانشکده‌های هنر، ادبیات، اقتصاد، علوم سیاسی و تربیت معلم - عضوگیری می‌کردند. سرانجام آن که مجاهدین نتوانستند به میان پروتشاریای صنعتی رخنه کنند؛ در حالی که فداییان از میان کارگران شهری چند تنی را به عضویت گرفتند؛ از مجاهدین فقط دو کارگر - از فداییان بانغ بر دوازده کارگر جان باختند.

مجاهدین اگرچه اسلامی بودند، تفسیر انقلابی‌شان از اسلام، آرمانی بود که با آرمان فداییان مارکسیست چندان تفاوتی نداشت. در نظر آنان ایران تحت سلطه امپریالیسم بویژه امپریالیسم امریکا بود، انقلاب سفید، ایران را از یک جامعه فئودالی به جامعه‌ای بورژوازی و سخت وابسته به سرمایه‌داری غرب تبدیل کرده بود، و امپریالیسم فرهنگی همچون امپریالیسم نظامی، اقتصادی و سیاسی کشور را تهدید می‌کرد. آنان می‌گفتند که رژیم پهلوی - در خارج از بورژوازی کمپرادور (وابسته) پشیمان اجتماعی اندکی دزد و اساماً با ترور، ارباب و تبلیغات حکومت می‌کند. تنها راه درهم شکستن این جو وحشت، اقدام خشونت‌بار قهرمانانه است. همچنین اظهار می‌داشتند که با برافزادن رژیم، انقلابیون غیرت اساسی ایجاد می‌کنند، وابستگی به غرب را خاتمه می‌دهند، اقتصادی مستقل بنا می‌کنند، به توده‌ها آزادی سخن گفتن می‌دهند، به توزیع مجدد ثروت می‌پردازند؛ و به طور کلی نظام بی‌طبقه توحیدی پدید می‌آورند. در واقع، این نظرات چنان نزدیک به نظرات فداییان بود که رژیم برچسب «مارکسیستهای اسلامی» به مجاهدین زد و گفت که اسلام صرفاً پوششی برای پنهان کردن مارکسیسم آنهاست. مجاهدین پاسخ می‌دادند که گرچه «مارکسیسم را به عنوان روشی مترقی برای تحلیل اجتماعی محترم می‌دارند»، منکر ماتریالیسم هستند و اسلام را نهادبخش، فرهنگ، و ایدئولوژی خود می‌دانند.^(۷۰) مجاهدین در جزوهای با عنوان پاسخ به اتهامات اخیر رژیم؛ رویکرد خود به مارکسیسم و اسلام را چنین خلاصه کردند:

شاه از اسلام انقلابی وحشت دارد. برای همین است که فریاد می‌زند مسلمان نمی‌تواند انقلابی باشد. به نظر او، انسان با مسلمان است یا انقلابی، نمی‌تواند هر دو را داشته باشد. اما در دنیای

واقعی، درست عکس آن صادق است. انسان یا انقلابی است، یا سلطان راستین نیست. در سراسر قرآن، یک مسلمان برای نمونه پیدا نمی‌شود که انقلابی نباشد... رژیم سعی می‌کند بین مسلمانان و مارکسیستها مانعی ایجاد کند اما به نظر ما فقط یک دشمن عمده وجود دارد - امپریالیسم و ابدی داخلی اش. وقتی ساواک تیراندازی می‌کند، هم مسلمانان و هم مارکسیستها را می‌کشد. وقتی شکنجه می‌کند، مسلمانان و مارکسیستها را با هم شکنجه می‌کند. در نتیجه در شرایط فعلی بین انقلابیون مسلمان و انقلابیون مارکسیست اتحادی برگزینیک وجود دارد. به راستی ما چرا به مارکسیسم احترام می‌گذاریم؟ البته مارکسیسم و اسلام یکی نیستند. ما این حال اسلام قطعاً به مارکسیسم نزدیکتر است تا به پیلوئیسم. اسلام و مارکسیسم هر دو یک درس واحد می‌دهند؛ زیرا با بیدادگری مبارزه می‌کنند. اسلام و مارکسیسم هر دو یک پیام دارند، زیرا الهام‌بخش شهادت، مبارزه و ایثارند. کدام یک به اسلام نزدیکترند: آن ویتنامی که با امپریالیسم آمریکا می‌جنگد یا شاه که به صهیونیسم کمک می‌کند؟ از آنجا که اسلام دشمن ستونگری است، با مارکسیسم که او نیز دشمن ستونگری است، همکاری خواهد کرد. این هر دو یک دشمن دارند و آن امپریالیسم مرنج است.^(۱۱)

مجاهدین پس از سال ۱۳۵۱ پیش از پیش به مارکسیسم رو کردند. در اواخر سال ۱۳۵۲ مطالب فراوانی درباره انقلابات کوبا، ویتنام، چین و روسیه می‌خواندند. در نیمه سال ۱۳۵۳، سازمان دهندگانی را به کارخانه‌ها می‌فرستادند. در اوایل سال ۱۳۵۴ بعضی از رهبران آنان از نیاز به تلفیق مارکسیسم و اسلام سخن می‌گفتند. و در اردیبهشت ۱۳۵۴ اکثریت رهبران آنان که هنوز آزاد بودند، به پذیرفتن مارکسیسم و اعلام مارکسیست - نیست شدن سازمان رأی دادند. در جزوه‌ای با عنوان بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، رهبری مرکزی اعلام داشت که پس از ده سال زندگی مخفی، چهار سال مبارزه مسلحانه، و دو سال بازماندگی شدید ایدئولوژیک، به این نتیجه رسیده‌اند که مارکسیسم، و نه اسلام، فلسفه راستین انقلابی است. بر اساس این بیانیه علت رسیدن به چنین نتیجه‌ای آن بود که آنان دریافته بودند اسلام و ایدئولوژی طبقه متوسط است؛ در صورتی که مارکسیسم درهایی طبقه کارگر محسوب می‌شود.^(۱۲)

این تغییر و تحول را مجتبی طالقانی، پسر آیت‌الله طالقانی، به روشنی بیان کرده است او در نامه پرشوری به پدرش می‌گوید:

ما سر به امپریالیسم و ارتجاع را با هم شروع کردیم. لازم می‌بینم به شما توضیح دهم که من و خانواده‌ای که انتخاب کرده‌ام، چرا تصمیم گرفتیم تغییری اساسی در سازمان خود به وجود آوریم... من از اول کودکی در نزد شما یاد گرفته‌ام که از این مشد خود آشام نفرات داشته

باشم. نفرتم را همیشه از طریق مذهب - از طریق آموزش‌های مبارزه‌جویانه محمد، علی و حسین - ابراز کردم. همیشه اسلام را به عنوان نماینده توده‌های رنجبری که به نبرد با ستم پرداخته‌اند، محترم می‌داشتم... اما از دو سال گذشته، شروع به مطالعه مارکسیسم کرده‌ام. قبلاً فکر می‌کردم که روشنفکران مبارز می‌توانند رژیم را نابود کنند. اکنون معتقدم که باید به طبقه کارگر روی آوریم. اما برای سازمان‌دادن طبقه کارگر باید اسلام را رد کنیم، زیرا مذهب بویض اصلی تاریخ را که مبارزه طبقاتی باشد، باز نمی‌شناسد. البته اسلام می‌تواند نقشی مترقی بویژه در برانگیختن روشنفکران بر ضد امپریالیسم ایفا کند اما فقط مارکسیسم است که تحلیلی علمی از جامعه به دست می‌دهد و برای رهایی به طبقات استثمارشده رو می‌کند. قبلاً فکر می‌کردم کسانی که معتقد به ماتریالیسم تاریخی‌اند، ممکن نیست بتوانند جان خود را نثار کنند؛ زیرا به جهان آخرت ایمان ندارند. اکنون می‌دانم که عالی‌ترین فداکاری ممکن، جان باختن در راه آزادی طبقه کارگر است.^(۷۳)

این چرخش ایدئولوژیک، شکاف عمیقی بین مجاهدین انداخت. برخی، اغلب در تهران، از این تغییر پشتیبانی کردند و بقیه، بخصوص در شهرستانها، همچنان اعتقاد اسلامی خود را حفظ کردند، حذف عنوان مجاهدین را نپذیرفتند، و رقبای خود را به نوطنه کودتا، قتل یکی از رهبران خویش، و لو دادن دیگران به پلیس، متهم ساختند. به این ترتیب، پس از اردیبهشت ۱۳۵۴ دو گروه رقیب به عنوان مجاهدین وجود داشتند که هر یک برای خود نشریه، سازمان و برنامه کار خاصی داشت. عملیات عمده مجاهدین اسلامی شامل زدن یک بانک در اصفهان، برب‌گذاری در اداره مهاجرت یهودیان در تهران و طراحی اعتصابی در دانشگاه آریامهر به یادبود سالگرد اعدام بنیانگذاران سازمان بود. عملیات مجاهدین مارکسیست نیز شامل بمب‌گذاری در دفاتر آی تی تی و ترور دو مشاور نظامی امریکایی بود. طی دو سال بعدی، سی عضو مجاهدین مارکسیست جان باختند. در بین اعدام شدگان زنی از دانشگاه تهران وجود داشت که در تاریخ ایران نخستین زنی بود که در برابر جوخه اعدام قرار می‌گرفت.

در اوایل سال ۱۳۵۵، هر دو گروه مجاهدین، همچون فداییان، چنان تلفات سنگینی متحمل شده بودند که شروع به تجدیدنظر در تاکتیکهای خود کردند. مجاهدین اسلامی بر فعالیت دانشگاهی خود افزودند، آثار سازمان و دکتر شریعتی را انتشار دادند، و با انجمن اسلامی دانشجویان در امریکای شمالی و اروپای غربی ارتباط برقرار کردند. در همین حال، مجاهدین مارکسیست فعالیتهای کارگری خود را افزایش دادند، خواهان تشکیل یک حزب جدید طبقه کارگر شدند، نشریه‌ای به نام قیام کارگر به راه انداختند، و با مائوئیستها در کنسولسیون دانشجویان ایرانی در اروپای غربی تماس گرفتند. همچنین برای ادغام دو

سازمان مارکسیستی، با فداییان وارد مذاکره شدند اما بزودی به علت این که فداییان با وفاداری به ریشه‌های کاسترویی، خود حاضر به رد کردن «سوسیال امپریالیسم شوروی» نبودند و در نهان با «جریانهای مشکوکی» چون حزب توده و جبهه ملی سر و سری داشتند، مذاکرات را متوقف کردند.^(۷۴) فداییان نیز به نوبه خود، مجاهدین مارکسیست را به قبول کورکورانه مائوتسیم و اجتناب از بحث درباره ماهیت اسلام متهم ساختند و از همکاری با سازمانی که خون مجاهدین اسلامی را برگردن داشت و علناً اسلام را «ایدئولوژی خرده‌بورژوازی» نامیده بود، سر باز زدند.

جنبش چریکی، همانند سازمانهای مخالفی که پیش از آن به میدان آمدند، توانست رژیم را براندازد اما تلاش این جنبش یکسره بیهوده نبود؛ زیرا هنگامی که موج انقلاب در اواخر سال ۱۳۵۶ برخاست، هر چهار سازمان چریکی - فداییان، فداییان منشعب طرفدار حزب توده، مجاهدین اسلامی و مجاهدین مارکسیست - توانستند از فرصت استفاده کنند. هر چهار سازمان، شبکه زیرزمینی دست‌نخورده‌ای داشتند، به اتیار کردن سلاح، جذب اعضای جدید، و نشر بیانیه‌ها، جزوه‌ها و روزنامه‌هایی مشغول شدند. هر چهار سازمان، نه تنها از تجربه مبارزه مسلحانه، بلکه همچنین از ابهت قهرمانان انقلابی برخوردار بودند. و هر چهار سازمان کادر کافی - بویژه پس از آزادی بسیاری از زندانیان سیاسی در اواسط سال ۱۳۵۷ - داشتند تا در آستانه سقوط رژیم، دست به عمل زنند. در واقع همین چهار سازمان چریکی بودند که در ۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ - تقریباً در هشتمین سالگرد حادثه سياهکل - تیر خلاص را به مغز رژیم شلیک کردند.

انقلاب اسلامی

تظاهرات طبقه متوسط (اردیبهشت ۱۳۵۶ - خرداد ۱۳۵۷)

در اواسط دهه ۱۳۵۰ رژیم شاه همچون سدهای عظیمی که ساخت و مغرورانه به نام افراد خانواده‌اش نامگذاری کرد، پایدار به نظر می‌رسید. ارتشی وسیع، مسلح به سلاحهای فوق مدرن و به یاری یک پلیس مخفی کارآمد، چنین می‌نمود که قادر باشد شورشیان را در عمان نیز سرکوب کند. یک بوروکراسی عظیم، متکی به شبکه‌ای حمایتی با بودجه کافی که مدعی بود نه تنها قادر است اقتصاد را اداره کند، بلکه در کل جامعه نیز بازسازی اساسی انجام دهد. و در آمدی سرشار حاصل از صنعت نفت که وسایل افغان مخالفان بالقوه و ابزار سلطه اجتماعی را فراهم می‌ساخت. این امر بیشتر ناظران را واداشت که نتیجه بگیرند رژیم پایگاه محکمی دارد و شکست‌ناپذیر است. حتی معدود کسانی که به ثبات رژیم چندان خوش بین نبودند و از تنشهای اجتماعی پشت پرده مطلع بودند، انتظار داشتند که رژیم تا اواخر دهه ۱۳۶۰ که درآمد نفت کاهش می‌یافت، دوام بیاورد. آنان احساس می‌کردند گرچه رژیم پایگاهی در متن جامعه و مفزی برای تنشهای حاد جامعه ندارد، با این حال ارکان تشکیلات آن از قوت کافی برخوردار است تا در برابر فشار حاصل از توسعه ناهموار و نوسازی ناموزون مقاومت کند. به نظر آنان نخستین شکافها نه در اواخر دهه ۱۳۵۰ بلکه در اواخر دهه ۱۳۶۰ و اوایل دهه ۱۳۷۰ پدید می‌آمد.

اما این محاسبات با دو بحران غیرمنتظره روبرو شد: بحران اقتصادی به شکل تورم شدید؛ و بحران تشکیلاتی حاصل از فشارهای خارجی بر شاه برای کاهش سیطره پلیسی و رعایت حقوق بشر در مورد مخالفان سیاسی. تورم که در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ تقریباً از جامعه ایران

رخت برپسته بود، در اوایل دهه ۱۳۵۰ با وخامت بیشتری بازگشت و شاخص هزینه زندگی را از ۱۰۰ در سال ۱۳۴۹ به ۱۲۶ در سال ۱۳۵۴، و سپس به ۱۶۰ در سال ۱۳۵۵، و سرانجام به ۱۹۰ در سال ۱۳۵۶ افزایش داد.^(۱) افزایش در موارد اساسی چون غذا و مسکن، بویژه در شهرها، حتی بیش از این بود. مثلاً گزارش منتشر شده در نشریه اکونومیست لندن در سال ۱۳۵۶ برآورد کرد که اجاره‌بها در نقاط مسکونی تهران در عرض پنج سال ۳۰۰٪ ترقی کرده است و در سال ۱۳۵۵ یک خانواده طبقه متوسط می‌باید نصف درآمد سابق را صرف مسکن کند.^(۲) مجموعه پیچیده‌ای از عوامل، سبب این تورم بود؛ فقدان مسکن و ورود بالغ بر ۶۰۰۰۰ تکنیسین خارجی با حقوق بالا؛ نارسایی تولید کشاورزی در قیاس با جمعیت فزاینده؛ ترقی ناگهانی قیمت مواد غذایی در بازارهای جهانی؛ شکست برنامه صنعتی کردن و رشد مداوم در تسلیحات نظامی که کمبود نیروی کار را باعث شد، دستمزدها را در بخش کشاورزی افزایش داد، نیروی کار را از بخش کشاورزی گرفت، و به این ترتیب مسأله کشاورزی را وخیم‌تر کرد؛ و مهم‌تر از همه، تورم‌زایی اقتصاد آن‌گاه که درآمدهای میلیونی نفت در پروژه‌های جاه‌طلبانه توسعه صرف شد - در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ حکومت سرمایه‌گذارهای توسعه را سه برابر کرد و موجودی پول را تا ۶۰٪ افزایش داد.^(۳) وقتی اقتصاددانان خطرات اقتصاد دو آتش (تورم‌زا) را تذکر دادند، شاه گفت دولت مردان هرگز نباید به سخن اقتصاددانان گوش فرادهند.

با وجود پیچیدگی علل تورم، رژیم راه‌حل ساده‌انگارانه‌ای یافت: گناه را یکسره به گردن اهل دادوستد و سوداگری گذاشت. به نوشته اکونومیست لندن، «تورم در سال ۱۳۵۲ شتاب گرفت و تا تابستان ۱۳۵۵ ابعادی چنان هشداردهنده یافته بود که شاه که به مسائل اقتصادی به شیوه نظامی می‌نگریست، به گرانفروشان اعلان جنگ داد.»^(۴) رژیم، نخست سوداگران بزرگ را هدف گرفت، «فئودالیستهای صنعتی» چون القاتیان و وهاب‌زاده را با سروصدای فراوان دستگیر کرد و بسیاری دیگر را چنان هراسان ساخت که سرمایه خود را به جاهای امن‌تر انتقال دادند. به نوشته یک روزنامه آمریکایی، «ثروتمندان خیلی پیش از آن که با پاهایشان رأی دهند، با پولهایشان رأی دادند.»^(۵) و یک خبرنگار خارجی به حق اظهار داشت که «مبارزه با گرانفروشی» در بین تجار ثروتمند یک شیروفرنی ایجاد کرد؛ آنان از یک سو از نظام اجتماعی - اقتصادی، بویژه طرحهای توسعه، سود می‌بردند؛ و از سوی دیگر، از نظام سیاسی که ثروت و آینده‌شان را در اختیار یک تن قرار می‌داد، نگران بودند.»^(۶)

رژیم با دریافتن این نکته که جنگ با سرمایه‌گذاران ثروتمند به تورم پایان نخواهد داد،

این بار مغازه‌داران و سوداگران خرده‌پارا هدف فرار داد. حکومت مرکزی، نظارت دقیقی بر قیمت بسیاری از کالاهای اساسی اعمال کرد و مقادیر هنگفتی گندم، شکر و گوشت برای شکستن قیمت‌ها وارد کرد. در همین حال، حزب رستاخیز حدود ۱۰۰۰۰ دانشجو را آماده ساخت و به عنوان «گروه‌های بازرسی» به بازار اعزام کرد تا «مبارزهٔ بیرحمانه‌ای با گرانفروشان، سودجویان، محترکان و سرمایه‌داران بی‌انصاف» آغاز کنند.^(۸۷) همین‌طور، دادگاه‌های اصناف که با شتاب توسط ساواک برپا شده بود، حدود ۲۵۰۰۰۰ حکم جریمه، ۲۳۰۰۰ حکم تبعید از شهر محل اقامت، حدود ۸۰۰۰ محکومیت به زندان از دو ماه تا سه سال صادر کرد، و برای ۱۸۱۰۰۰ کسبه خرده‌پانیز مجازات‌های مختلف در نظر گرفت.^(۸۸) در اوایل سال ۱۳۵۵ در هر خانوادهٔ بازاری دست‌کم یک نفر وجود داشت که از «مبارزه یا گرانفروشی» آسیب دیده بود. یک مغازه‌دار به خبرنگاری فرانسوی گفت که انقلاب سفید کم‌کم به صورت انقلاب سرخ درمی‌آید. مغازه‌دار دیگری به خبرنگاری امریکایی گفت که «بازار به عنوان سرپوشی برای فساد عظیم حکومت و خود خانوادهٔ سلطنتی به کار می‌رود».^(۸۹) تشکیل حزب رستاخیز اهانتی به بازاریان و مبارزه با گرانفروشی تهاجمی آشکار به بازارها بود. بازار، نه برای نخستین بار، برای کمک و حمایت به طور فزاینده‌ای به متحد سستی خود، روحانیت رو کرد.

این بحران اقتصادی با فشار خارجی به شاه برای کاستن از سلطهٔ پلیسی مقارن بود. در اوایل سال ۱۳۵۴، سازمان عفو بین‌الملل در لندن که در گذشته سرگرم زندانیان سیاسی اردوگاه شرق بود، توجه خود را به کشورهای غیر کمونیست معطوف داشت و کشف کرد که ایران یکی از شدیدترین نقض‌کنندگان حقوق بشر در جهان است. کمیون بین‌المللی حقوق‌دانان در ژنو که محافظه‌کار تر بود، رژیم را متهم کرد که به طور منظم از شکنجه استفاده می‌کند و اساسی‌ترین حقوق مدنی اتباع خود را مورد تجاوز قرار می‌دهد. «انجمن بین‌المللی حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد نیز نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به شاه صادر کرد و در آن رژیم را به نقض شدید حقوق بشر متهم ساخت و از او خواست که «به وضعیت اسف‌بار حقوق بشر در ایران سروسامان دهد».^(۹۰)

در حالی که سازمان‌های بین‌المللی از رژیم انتقاد می‌کردند، تبعیدیان ایرانی خود کمیته‌های حقوق بشر برای افشاگری در مورد مقامات ساواک تشکیل دادند. برای مثال، در لندن، دانشجویان فارغ‌التحصیل که با حزب کارگر و جنبش اتحادیه‌های کارگری انگلستان ارتباط داشتند، کمیتهٔ مبارزه با سرکوب در ایران را برپا ساختند. گروه دانشجویی مشابهی در نیویورک به یاری نویسندگان امریکایی، کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران را تشکیل

دادند. در پاریس، جبهه ملی سوم با همکاری نزدیک حقوقدانان و روشنفکران فرانسوی چون ژان پل سارتر شرایط استنناک زندانیان سیاسی در ایران را افشا کرد. در سراسر اروپای غربی و امریکای شمالی، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و انجمن اسلامی دانشجویان تظاهرات خیابانی مداومی به منظور افشای عدم محبوبیت رژیم و زدودن تصویر مضطربی که شاه با وسواس بیارطی سالیان متعادی توسط رسانه‌های گروهی غربی از خود ارائه داده بود، برپا کردند.

این فعالیتها نتایج به بار آورد و روزنامه‌های بانفوذی که در گذشته از شاه ستایش کرده بودند و اداشت تا از شیوه‌های پلیسی وی انتقاد کنند، برای نمونه، روزنامه معتبر مساندهی تایمز لندن درباره ساواک به یک سلسله افشاگری دست زد و نتیجه گرفت که «نمونه روشنی از شکنجه وجود دارد» که نه تنها در مورد فعالان ضد رژیم بلکه در مورد روشنفکرانی نیز که فقط به طور پنهانی از رژیم انتقاد کرده‌اند، اعمال می‌شود.^(۱۱۱) برای شاه از همه مهمتر این بود که نمایندگان کنگره آمریکا در مورد عاقلانه بودن فروش سلاحهای بسیار پیچیده به رژیمی که فقط به یک تن وابسته بود، تردید کردند؛ دست‌اندرکاران واشینگتن کم‌کم رژیم را، دولت تک‌رأی، نامیدند. رئیس کمیته فرعی سازمانهای بین‌المللی مجلس نمایندگان آمریکا پس از شنیدن سند ارائه شده توسط سازمان عفو بین‌الملل و کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان اعلام داشت که رژیم ایران را تا مجاز بودن مشارکت مردم، ساختارهای پارلمانی واقعی، و آزادی مطبوعات، بیان، و تجمع، نمی‌توان باثبات شمرد.^(۱۱۲) همین‌طور، کمیسیون فرعی فروش تسلیحات، پس از دریافت اطلاعات از وزارت کشور، سیار وزارت دفاع، چنین نتیجه گرفت که فروختن چنان تسلیحات هنگفتی به رژیمی چنان سرکوبگر به طور بانفوذ خطرناک بوده است.^(۱۱۳) سرانجام جیمی کارتر، در سال ۱۳۵۵ در انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری سألۀ حقوق بشر را در سراسر جهان مطرح ساخت و در مراحل نهایی انتخابات ریاست جمهوری، خصوصاً از ایران به عنوان یکی از کشورهای که آمریکا باید در حمایت از آزادیهای مدنی و سیاسی در آن بسیار بکوشد، نام برد. هرچند روشن نیست که حکومت جدید در واشینگتن، رژیم را برای رعایت آزادیها تحت فشار گذاشته باشند، انتخاب کارتر مسلماً تأثیری فوری هم بر شاه و هم بر مخالفان داشته است. شاه فکر می‌کرد رئیس‌جمهور جدید از او انتظار دارد که دست‌کم تا حدودی آزادیهای سیاسی را محترم شمارد و مخالفان نیز احساس می‌کردند که کاخ سفید — برای نخستین بار از زمان حکومت کندی — مایل به حمایت از مخالفان در برابر تعدی ساواک است. همچنان که بازرگان پس از انقلاب اظهار داشت، انتخاب کارتر به ایران امکان داد تا نفسی دوباره بکشد.^(۱۱۴)

شاه دلایلی داشت تا به فشارهای خارجی پاسخ مثبت دهد. او نمی‌خواست در روابط خاص، خود با واشینگتن و دسترسی به سلاحهای آمریکایی را به خطر اندازد. مایل نبود تصویر پادشاهی آینده‌نگر و خواهان نوسازی جامعه و علاقه‌مند به اشتغال مزایای تمدن غربی به ایران را که با هزینه سنگینی در اروپا و آمریکا بخصوص در خیابان مدیسون رواج داده بود، مخدوش سازد. علاوه بر آن معتقد بود که اصلاحات وی چنان فراگیر و مردمی است که می‌تواند نفارت و سیطره رگاهش دهد بی‌آن‌که بنیان رژیم به خطر افتد. چندین دهه تبلیغات اگر نتوانسته بود حکومت شونندگان را بفریبد، توانسته بود فرمانروا را فریب دهد. همچنان‌که در اوایل سال ۱۳۵۴ با اطمینان به خبرنگاران خارجی گفت: مخالفان به مشتی نیهیلیست، آزاریست و کمونیت محدود می‌شوند.^(۵۵) از آن گذشته، درگذشت دولتمردان واقع‌بین‌تر و مجرب‌تر - از جمله عنم، علاء اقبال، ساعده، حکیمی، بیات، سید ضیاء، قوام و زاهدی پدر - مشاوران شاه را به گروهی معدود بنه‌قربان‌گوی جوانتر کاهش داد که در گفتن آنچه پادشاه خواهان شنیدنش بود، با هم رقابت می‌کردند. به این ترتیب، شاه بتدریج به سوی ورطه انقلاب روان شد؛ در حالی‌که مشاوران دربار ندانسته پاریس می‌کردند که تاج شاهی را هرچه بیشتر، تاروی چشمانش پایین‌کشد.

برنامه کاستن از سلطه پلیسی در اواخر سال ۱۳۵۵ شروع شد و در تابستان همان‌سال جندی‌تر شد. در بهمن ۱۳۵۵، رژیم ۲۵۷ زندانی سیاسی را عفو کرد. در اسفند به کمیسیون بین‌المللی صلیب سرخ اجازه داد از بیست زندان بازدید و با ۳۰۰۰ زندانی ملاقات کند. در فروردین ۱۳۵۶ به حقوقدانان خارجی اجازه داد بر محاکمه یازده تن مخالف متهم به تروریسم نظارت کنند؛ از اوایل دهه ۱۳۴۰ این نخستین‌بار بود که حقوقدانان خارجی اجازه می‌یافتند در دادگاهی نظامی حضور یابند. در اواسط اردیبهشت، شاه یکی از نمایندگان سازمان عفو بین‌الملل را به طور خصوصی به حضور پذیرفت و قول داد وضعیت زندانها را بهبود بخشد. در اواخر همان ماه نیز یکی از نمایندگان کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان را ملاقات کرد و پس از گله از این که «مطبوعات تحت سلطه یهودیان در آمریکا» او را بدنام می‌کنند، موافقت کرد که به منظور حمایت بهتر از حقوق زندانیان سیاسی در آیین دادرسی تجدیدنظر کند.^(۵۶) در اواسط خرداد، حزب رستاخیز اعلام داشت که بحث آزاد و انتقاد سازنده را می‌پذیرد. در [۱۶] مرداد، شاه هویدا را که دوازده سال نخست‌وزیر بود، برکنار کرد و جمشید آموزگار، تکنوکراتی پنج‌ساله و یک‌ساله و تحصیل‌کرده آمریکا که رئیس «جناح لیبرال» حزب رستاخیز بود، به جای او گماشت. در همین ماه، حکومت اصلاحات محاکم قضایی را که به کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان وعده داده بود، انجام داد. این

اصلاحات، تحت عنوان آیین دادرسی در دادگاههای نظامی، چهار تغییر مهم به وجود آورد: غیرنظامیانی که در دادگاههای نظامی محاکمه می شدند، می توانستند وکلای غیرنظامی برای دفاع از خود برگزینند؛ بازداشت شوندگان سیاسی می بایست تا بیست و چهار ساعت پس از بازداشت در برابر قاضی دادگاه حضور یابند؛ وکلای مدافع در خصوص بیانات خود در دادگاه مصون از پیگرد بودند؛ و کلیه محاکمات می بایست عننی باشد مگر آن که این مر مغایر امنیت عمومی باشد. با انجام این اصلاحات، شاه به طور خصوصی به کمیسیون بین المللی حقوقدانان قول داد که در آینده محاکمات بیشتر در دادگاههای مدنی انجام خواهد شد نه در دادگاههای نظامی. بعدها ثابت شد که این امر، همانند تصمیم سال ۱۳۲۸ او مبنی بر اجازه انتخابات آزاد در تهران، اشتباه فاحشی بوده است.

کاهش جزئی اختناق، به مخالفان جرأت داد تا صدای خود را بلند کنند. در اردیبهشت ۱۳۵۶ پنجاه و سه تن حقوقدان - که بسیاری از آنان طرفداران مصدق بودند - نامه سرگشاده‌ای به دربار ارسال داشتند و بدین وسیله مبارزات اعتراض از طریق اطلاعیه‌های عمومی را باب کردند.^(۶۶) این نامه، حکومت را به دخالت در جریان دادرسیها متهم کرد و تشکیل کمیسیون ویژه‌ای برای حفاظت از حوزه قضایی در برابر حوزه مقننه را اعلام داشت. از سان ۱۳۴۲ این نخستین بار بود که گروهی در داخل ایران جرأت کرد رژیم را عنناً مورد نکوهش فرار دهد. در [۲۲] خرداد سه چهره عمده جبهه ملی - سنجابی، فروهر و بختیار - نامه جسورانه تری خطاب به شاه نوشتند، به طور معنی داری از به کار بردن تثویم شاهنشاهی و لقب آریامهر خودداری ورزیدند، و رژیم را به متلاشی کردن اقتصاد در نتیجه تورم و غفلت از کشاورزی، و نیز نقض حقوق بین المللی، حقوق بشر و قانون اساسی مشروطه متهم کردند. نامه چنین پایان می گرفت:

تنها راه اعاده وحدت ملی و حقوق فردی، ترک استبداد، احترام به قوانین مشروطه، رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر، الغای نظام تک حزبی، تأمین آزادی مطبوعات و تجمعات، آزادی زندانیان سیاسی، صدور اجازه بازگشت به وطن برای تبعیدیان، و تشکیل حکومتی برخوردار از اعتماد مردم و معتقد به قانون اساسی است.

در همین ماه، چهل تن از شاعران، داستان‌نویسان و روشنفکران سرشناس، نامه سرگشاده‌ای به هورید نخست‌وزیر نوشتند و کانون نویسندگان را که از سال ۱۳۴۳ تعطیل شده بود، دوباره به راه انداختند. نویسندگان این نامه رژیم را به سبب نقض قانون مشروطه نکوهش کردند، خواهان پایان دادن به سانور شدند. به حلقان موجود در کنیه فعالیت‌های فرهنگی، فکری و هنری توسط ساواک اعتراض نمودند، و گفتند که شهروندان به «جرم خواندن

کتابهایی که مورد تأیید پلیس نبست، در زندان به سر می‌برند. چهل تن امضاکننده نامه طیف وسیعی از عقاید سیاسی را تشکیل می‌دادند. بعضی از آنان عبارت بودند از به‌آذین، قصه‌نویس کهنه کار طرفدار حزب توده؛ باقر مؤمنی، روشنفکر مارکسیستی که در نیمه دهه ۱۳۳۰ حزب توده را ترک کرده بود؛ حسین ملک، استاد جامعه‌شناسی، که پس از مرگ برادرش خلیل ملکی، نظریه‌پرداز شاخص مارکسیست غیرتوده‌ای کشور بود؛ منوچهر هزارخانی، دیگر نویسنده مستقل مارکسیست؛ ناصر پاکدامن، استاد جوان اقتصاد و عضو اولیه جامعه سوسیالیستهای ایران به رهبری خلیل ملکی؛ هما ناطق، استاد تاریخ و تحصیلکرده فرانسه و فعال در مسائل زنان و هوادار جناح چپ جبهه ملی؛ سیمین دانشور، رمان‌نویس، طرفدار آزادی زنان، و یوه نویسنده مشهور جلال آل‌احمد؛ دکتر غلامحسین ساعدی، روانشناس مجرب و از نماینده‌نویسان طراز اول کشور که به سبب نوشتن آثار بدبینانه و یأس‌آمیز در سال ۱۳۵۵ دستگیر شده بود؛ فریدون آدمیت، روشنفکر برجسته غیرمذهبی و لیبرال و نویسنده آثار مشهوری در تاریخ جنبش مشروطه؛ و علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، نویسنده نامداری که در اوایل دهه ۱۳۲۰ فعالیت سیاسی را در حزب توده آغاز کرد، در دهه ۱۳۳۰ به گروه خلیل ملکی پیوست، در دهه ۱۳۴۰ مقالاتی با مضامین سوسیالیستی و اسلامی نوشت، و در دهه ۱۳۵۰ در میان عامه خوانندگان مذهبی طرفداران زیادی داشت. ندای مخالفان در تابستان ۱۳۵۶ بندتر شد. در اواسط خرداد، تعدادی از نویسندگان و ناشران، گروه کتاب و اندیشه آزاد را تشکیل دادند. آنان در نامه‌ای که به یکی از روزنامه‌های چاپ خارج ارسال داشتند، موارد مفصلی از نویسندگانی را که شکنجه شده و آثارشان سانسور شده بود، ارائه دادند.^(۱۸) در اوایل تیر، شصت و چهار نفر از بزرگترین حقوقدانان در هتل‌ی در تهران گرد هم آمدند و بیانیه شدیدالحنی صادر کردند. بیانیه، حکومت را به نقض قانون اساسی متهم کرد و خواستار توقف فوری محاکمه‌های خلاف قانون اساسی شد و اعلام داشت که چون حرفه وکالت مستلزم حفاظت از قانون اساسی است، آنان مسئولیت دفاع از استقلال قوه قضائیه را بر دوش خود می‌دانند. پیشگامان این جمع عبارت بودند از [حسن] نزیه، عضو نهضت آزادی؛ عبدالکریم لاهیجی، حقوقدان جوان و تحصیلکرده اروپا و هوادار جبهه ملی؛ و هدایت‌الله متین‌دفتری، نوه مصدق، از اعضای مهم جبهه ملی دوم و حقوقدان باسابقه‌ای در زمینه حقوق بشر که در سال ۱۳۴۳ به سبب کوشش برای مشاوره حقوقی با زندانیان سیاسی توسط ساواک مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود.

مخالفان طی پاییز همان سال به اقدامات صریح‌تری دست زدند. کانون نویسندگان، به آذین را به ریاست برگزید و نامه سرگشاده دیگری خطاب به حکومت به امضای نود و هشت

تن از روشنفکران برجسته تهیه کرد. در این نامه رژیم به رباکاری متهم شد و اعلام گردید که ساواک همچنان به سانور رسانه‌های گروهی ادامه می‌دهد و در عین حال شاه به جهانیان اظهار می‌کند که در ایران فضای باز سیاسی در حال انجام است. در همین حال، پنجاه و چهار تن از قضات نامه سرگشاده‌ای به دیوان عالی ارسال داشتند و اعتراض کردند که حکومت شدت ناقض قانون اساسی بویژه استقلال قوه قضائیه است. بیست و نه تن از رهبران مخالفان شامل بازرگان، سنجایی، بختیار، متین‌دفتری، لاهیجی، آیت‌الله زنجانی، نزیه و حاج‌سیدجوادی کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر را تشکیل دادند و در اولین اقدام خود نامه سرگشاده‌ای به دبیر کل سازمان ملل ارسال داشتند و در آن توضیح دادند که رژیم به طور منظم به شکنجه مخالفان، محاکمه نظامی و دستگیری خودسرانه برای به زانو درآوردن آنان متوسل می‌شود. یکصد و بیست تن از حقوق‌دانان، به رهبری نزیه، لاهیجی و متین‌دفتری انجمن حقوق‌دانان ایرانی را تشکیل دادند و خواستار اجرای فوری قانون اساسی شدند و اعلام داشتند که چون درخواستهای پیشین آنان تحقق نیافته است؛ یک گروه کار همراه با خبرنامه‌ای برای رسیدگی به وضع زندانها و افشای جنایات ساواک تشکیل خواهند داد. همچنین، گروهی از استادان دانشگاه، سازمان منی اساتید دانشگاه را به منظور تحقق آزادی دانشگاهها تشکیل دادند و تجار بازار تهران نیز جامعه بازرگانان، اصناف و پیشه‌وران را برای مقابله با فعالیت‌های حزب رستاخیز تأسیس کردند. مهتر از آن، طلاب علوم دینی در قم، انجمنی آموزشی تشکیل دادند و خواستار بازگشت آیت‌الله خمینی، پایان دادن به سانور، بازگشایی مدرسه فیضیه و دانشگاه تهران - که هر دو در آن اواخر به علت اعتصاب دانشجویان تعطیل شده بود - آزادی مطبوعات و اجتماعات، انحلال حزب رستاخیز، استقلال قوه قضائیه، کمک به کشاورزی، احکامیت واقعی ایران، و پایان دادن به وابستگی به قدرتهای امپریالیستی شدند.^(۱۹)

با مشاهده امکان فعالیت گروههای حقوق بشر و آزادیهای صحنی، سازمانهای سیاسی قدیم و جدید به راه افتاد. سنجایی، فروهر، بختیار، یک تاجر بازار و نمایندگان از جامعه سوسیالیستها، جبهه ملی را احیا کردند و آن را «اتحاد نیروهای جبهه ملی» نامیدند. همچنین روزنامه‌ای به نام خبرنامه به راه انداختند و انحلال ساواک، انجام محاکمه متهمان غیرنظامی در دادگاههای مدنی، آزادی کلیه زندانیان سیاسی، بازگشت ایرانیان تبعیدی، پایان سانور، آزادی کلیه احزاب سیاسی، و رفع موانع اتحادیه‌های کارگری و اصناف را خواستار شدند. سنجایی متعاقب این درخواست اعلام داشت که جبهه ملی همچنان راه مصدق را ادامه خواهد داد که شامل استقلال سیاست خارجی، استقرار دموکراسی حقیقی در کشور از طریق مبارزه برای حقوق فردی، آزادیهای اجتماعی و قانون اساسی می‌باشد.^(۲۰)

بازرگان نیز به همین گونه نهضت آزادی را احیا کرد، با جبهه ملی و بازار همکاری نزدیک برقرار ساخت، و اجرای قانون اساسی را خواستار شد. در این ضمن، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، از روشنفکران لبرال، تحصیل‌کرده فرانسه و از خانواده‌های متشخص آذربایجان و در ارتباط نزدیک با آیت‌الله شریعتمداری، گروهی از فعالان غیرمذهبی همفکر را برای تشکیل حزب جدیدی موسوم به نهضت رادیکال گرد هم آورد. و بالأخره، حزب توده پس از دیری فعالیت مخفی دوباره به صحنه آمد، بعضی از کانونهای حزبی اش را بویژه در تهران، آبادان و رشت فعال ساخت، و به کمک اعضای سابق فدائیان نشریه‌ای به نام نوید در تهران به راه انداخت. قابل توجه است که در این مراحل اولیه انقلاب هیچ یک از احزاب عمده مخالف علناً خواهان برقراری جمهوری یا جمهوری اسلامی نبودند. برعکس، همگی تأکید داشتند که هدف فوری آنها احیای قانون اساسی است که مبنای مشروطه سلطنتی بود.

تا اواخر آبان ۱۳۵۶، مخالفان هم خود را صرف فعالتهای داخلی: نوشتن بیانیه‌ها، تشکیل گروههای جدید، احیای گروههای قدیم، صدور نامه‌ها و انتشار نشریات کردند اما پس از این تاریخ، فعالیت مخالفان به خیابانها کشید. این آغاز مرحله جدیدی از روند انقلاب بود. نقطه عطف در ۲۵ آبان روی داد که پس از ۹ شب جلسات شعرخوانی آرام به سازماندهی کانون نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان و دانشگاه آریامهر، پلیس برای برهم زدن شب دهم و متفرق کردن ۱۰۰۰۰ دانشجوی شنونده اقدام کرد. این اقدام سرعت تبدیل به تظاهرات خشمگین دانشجویان و سرازیر شدن آنان به خیابانها با شعارهای ضد رژیم گشت. درگیری با پلیس، یک دانشجوی کشته، هفتاد نفر زخمی و حدود یکصد تن دستگیر شدند. در ده روز بعدی تظاهرات دانشجویی افزایش یافت و دانشگاههای اصلی تهران در اعتراض به خونریزی ۲۵ آبان تعطیل شد. در طول هفته بعد، دانشگاههای بزرگ کشور به یادبود ۱۹ آذر - روز غیررسمی دانشجو - اعتصاب کردند و تظاهرکنندگان دستگیر شده در آشوبهای پیشین پس از محاکمه‌های کوتاهی در دادگاههای مدنی تبرئه شدند. این محاکمه‌ها نشانه روشنی بود که ساواک دیگر نمی‌توانست برای سرکوب مخالفان از دادگاههای نظامی استفاده کند. معلوم شد فضای باز سیاسی که به عنوان مسکن سیاسی برقرار شده بود، محرک مؤثری است.

در دی ۱۳۵۶ تظاهرات خیابانی شدت یافت. در ۱۷ دی، روزنامه اطلاعات مقاله‌نیشداری بر ضد روحانیت مخالف رژیم نوشت، آنان را دارتجاج سیاه، نامید و به همکاری پنهان با کمونیسم بین‌الملل برای محو دستاوردهای انقلاب سفید متهم ساخت.^(۱) این مقاله

همچنین مطالب توهین آمیزی درباره [آیت الله] خمینی نوشته بود که قم را به خشم آورد. مدارس علوم دینی و بازار تعطیل و خواستار پوزش علنی شدند؛ حدود ۴۰۰۰ نفر از طلاب و هواداران آنان هنگام تظاهرات خیابانی با شعار «ما حکومت یزید را نمی خواهیم»، «ما قانون اساسی می خواهیم» و «ما خواستار بازگشت آیت الله خمینی هستیم»، با پلیس درگیر شدند. در این درگیری [در ۱۹ دی] بنا به اعلام رژیم، دو تن، و به گفته مخالفان، هفتاد تن کشته و بیش از پانصد تن زخمی شدند.

اگر در تعداد تلفات اختلاف نظر وجود داشت، اما پیامدهای آن روشن بود. روز بعد، [آیت الله] خمینی خواستار راه پیماییهای بیشتری شدند، به قم و روحانیت مرفقی به علت مقاومت قهرمانانه در برابر طاغوت تبریک گفتند، و شاه را به همکاری با امریکا برای نابودی ایران، از بین بردن کشاورزی ایران، و تبدیل کردن ایران به انبار کالاهای خارجی متهم کردند.^(۲۲) در همین بین، [آیت الله] شریعتمداری در مصاحبه‌ای نادر با خبرنگاران خارجی شکوه کرد که حکومت به روحانیون توهین کرده و پلیس رفتار غیراسلامی داشته است و اظهار داشت که اگر خواسته‌های قانون اساسی در تجاع سیاه است، در این صورت او اقرار می‌کند که خود نیز یک مرتجع سیاه است.^(۲۳) وی همچنین تهدید کرد که اجساد کشته شدگان در تظاهرات را شخصاً به دربار در تهران خواهد برد مگر آن که حکومت فوراً حمله به علما را متوقف کند. علاوه بر آن، [آیت الله] شریعتمداری همراه با هشتاد و هشت روحانی، بازاری و دیگر رهبران مخالفان از ملت خواست که چهارم شهدای کشتار قم را با دست کشیدن از کار و حضور آرام در مساجد، برگزار کنند. بدین سان شورشهای مربوط به چله‌های سه گانه آغاز شد. بعدها، روزنامه نگاران در جستجوی جرقه انقلاب، مقاله روزنامه اطلاعات و پیامد آن در قم را عنوان کردند اما در واقع چگونگی آغاز انقلاب پیچیده تر از این بود و نخستین جرقه را می‌توان به پیشتر از آن، به جلسات شعرخوانی و ناآرامیهای پیامد آن در دانشگاه آریامهر نسبت داد. این دو حادثه نه تنها حاکی از پیچیدگیهای کل انقلاب است، بلکه تجلی آن دو نیروی نامموس است که در جنبش انقلابی حضور داشت: طبقه متوسط حقوق بگیر و جایگاه اعتراض سیاسی آن یعنی دانشگاهها؛ و طبقه متوسط متمول و مراکز سازمانهای اجتماعی - سیاسی آن یعنی حوزه‌های علمیه و بازارهای سستی.

چهارم کشتار قم، در ۲۹ بهمن برگزار شد، بازار و دانشگاهها برای عزاداری تعطیل کردند، روحانیون در شهرهای بزرگ به یادبود آن روز مراسم عزاداری برپا کردند و تظاهرات آرامی در دوازده شهر از جمله تهران، قم، اصفهان، مشهد، اهواز، شیراز و رشت انجام شد اما در تبریز تظاهرات مردم با تیراندازی یک افسر پلیس به یک دانشجوی جوان و به قتل رساندن

او، به خشونت گرایید. تظاهرکنندگانِ خشمگین به سوی شهربانی به راه افتادند و چون دریافتند که تیراندازی در کار نیست، بیشتر نقاط شهر را تصرف کردند، به کلاب‌تربها، دفاتر حزب رستاخیز، بانکها، هتل‌های لوکس، و سینماهایی که فیلمهای شهوت‌انگیز نمایش می‌دادند. هجوم بردند. در شورش تبریز، همچون اغلب ناآرامیهای دوران انقلاب، تظاهرکنندگان با آن که خشمگین بودند، بندرت متعرض اشخاص یا اموال شخصی شدند. برعکس: مزاحمتی برای افراد فراهم نیاوردند و در عوض به اموال خاصی روی آوردند: کلاب‌تربها و دفاتر حزب رستاخیز، زیرا مظهر حکومت پهلوی بودند؛ هتل‌های لوکس، زیرا در خدمت ثروتمندان خوشگذران اعم از داخلی و خارجی بودند؛ سینماهای نمایش‌دهنده فیلمهای مستهجن. زیرا عفت اخلاقی طبقه متوسط بازاری را نکه‌دار می‌کردند؛ و بانکها، تا حدودی بدان سبب که حرمت رباخواری را در اسلام رعایت نمی‌کردند، تا حدودی از آن رو که بر ضد پیشه‌وران و کسبه فعالیت می‌کردند، اما عمدتاً به این دلیل که متعلق به خانواده سلطنتی، دولت و سرمایه‌داران بزرگ بودند. بانکهای کوچک متعلق به تجار بازار اغلب از تعدی مصون ماند و بنا به گزارش یک شاهد عینی اروپایی از تبریز، در همه بانکهای بزرگ که مورد حمله قرار گرفت، اسناد و مدارک ناپدید شد اما دیناری از موجودی آن دست نخورد. تظاهرکنندگان، که مطبوعات حکومتی آنان را «اوباش حریص» نامیدند، بیشتر خواهان نشان دادن خواسته‌های سیاسی خود بودند تا پرکردن جیبهایشان. شورش تبریز دو روز تمام طول کشید و فقط با دخالت نیروی نظامی امدادی، شامل تانک، هلی‌کوپتر جنگی و زره‌پوش، فرونشست. پس از این ناآرامی، حکومت کل تلفات را ۶ تن، مخالفان بالغ بر ۳۰۰ تن، و شاهدان عینی اروپایی نزدیک به ۱۰۰ تن گزارش کردند.^(۲۴) رقم واقعی هرچه باشد، این بزرگترین تظاهرات عمومی از سال ۱۳۴۲ به این سو بود. رهبران مذهبی و جبهه ملی از مردم خواستند مراسم چهارم کشتگان قیام را در مساجد برگزار کنند.

چهارم کشتار تبریز، در ۹ فروردین ۱۳۵۷ فرارسید. در آن روز و دو روز بعد از آن، اغلب بازارها و دانشگاهها تعطیل شد و در پنجاه و پنج شهر دسته‌هایی به راه افتاد. اگرچه اغلب این دسته‌جات منظم بود، در تهران، یزد، اصفهان، بابل و جهرم به خشونت گرایید و نه تنها بانکها، دفاتر حزب، هتل‌های لوکس و بعضی سینماها، بلکه اتوموبیل‌های پلیس، مجسمه‌های شاه و مشروب‌فروشیها نیز مورد حمله قرار گرفت. در یزد، که خشونت‌آمیزترین درگیریها در آن رخ داد، حدود ده هزار عزادار پس از شنیدن سخنان پرشور واعظی که تازه از زندان آزاد شده بود، از مسجد بازار خارج شدند و با فریادهای «مرگ بر شاه»، درود بر خمینی و «زنده باد شهدای قم و تبریز» به سوی شهربانی به راه افتادند. در بین راه تیراندازی شدید پلیس

آنان را متوقف کرد. تظاهرات به مدت سه روز در سراسر کشور همچنان ادامه داشت تا آن که شاه مانور دریایی را در خلیج فارس ناتمام گذاشت و بازگشت و فرماندهی نیروهای پلیس ضدشورش را شخصاً به عهده گرفت. به گفته رژیم، در عرض سه روز شورش، پنج تظاهرکننده کشته شد اما به گفته مخالفان بیش از یکصد نفر فقط در یزد جان باختند. این بار نیز [آیت‌الله] شریعتمداری و دیگر رهبران روحانی و غیرروحانی از مردم خواستند که از جوار خود را از حکومت با برگزاری آرام مراسم چهارم در مساجد نشان دهند.

چهارم بعدی، در ۲۰ اردیبهشت برگزار شد. باز هم بازارها و مؤسسات بزرگ آموزشی اعتصاب کردند. باز در اغلب شهرها مراسمی در مساجد و دسته‌های عزاداری به راه افتاد. و بار دیگر بعضی از این دسته‌ها - و این بار بیست و چهار مورد - درگیر خشونت شدند. در تهران، شاه با شتاب دیدار از اروپای شرقی را لغو کرد و دستور داد دو هزار سرباز بازار شهر را محاصره کنند و برای متفرق کردن اجتماعی که در بیرون از مسجد اصلی ترتیب یافته بود، به گاز اشک‌آور متوسل شوند. در قم، ناآرامیها ده ساعت تمام به طوبی انجامید و فقط با دخالت ارتش، قطع جریان برق شهر و تیراندازی بی هدف به سوی مردم، فرونشست. پلیس در حین متفرق کردن جمعیت، تعدادی از تظاهرکنندگان را تا در خانه [آیت‌الله] شریعتمداری تعقیب کرد و با زیر پا گذاشتن حق تحصیل در خانه رهبران مذهبی، به زور وارد خانه شد و دو تن از طلاب را هدف تبر قرار داد و به قتل رساند. به گفته حکومت، تعداد تلفات چله‌های سه گانه، ۲۲ کشته و ۲۰۰ زخمی بوده است.^(۲۵) به اظهار مخالفان، تلفات ۲۵۰ کشته و بیش از ۶۰۰ زخمی بود.^(۲۶) ناظران شاید در این ارقام تردید کنند اما در این واقعیت نمی‌توانند تردید کنند که رژیم پهلوی که چنان رعب‌انگیز می‌نمود، کم‌کم شکافهای بزرگی برمی‌داشت. رژیم برای مقابله با بحران، یک استراتژی دشوار سه وجهی به کار گرفت. نخست کوشید رهبران مخالفان غیرمذهبی را به طور فیزیکی مرعوب سازد. ساواک با تشکیل یک کمیته مخفی انتقام، نامه‌های تهدیدآمیزی به حقوقدانان و نویسندگان فعال در جنبش حقوق بشر نوشت؛ در جزوه‌هایی که انتشار داد آنان را عروسکهای امپریالیسم امریکا نامید؛ هما ناطق و یکی دیگر از اعضای کانون نویسندگان* را ربود و سخت مضروب ساخت؛ و در دفتر کار سنجایی، بازرگان، متین‌دفتری، نزیه، فروهر، لاهیجی، مقدم مراغه‌ای و حاجی مانیان، یکی از تجار بازار که با جبهه ملی ارتباط نزدیک داشت، بمب‌گذاری کرد. به همین ترتیب، حزب دستاخیز یک نیروی اقدام مخفی موسوم به سپاه پایداری متشکل از افراد پلیس در لباسهای

شخصی ترتیب داد و به گروه‌های دانشجویان، کانون نویسندگان و جبهه ملی حمله برد. در یکی از این حملات، سپاه پاسداران، با تظاهر به اینکه تعدادی کارگر خشمگین است، سی تی را که در باغ شخصی یکی از رهبران جبهه ملی* عید قربان را جشن گرفته بودند، بسختی مضروب ساخت. علاوه بر این، شاه در برابر پرسش مطبوعات درباره احتمال مذاکره با مخالفان غیر مذهبی چنین احتمالی را با این عنوان رد کرد که جبهه ملی «حنی خائن تر از حزب توده است» (۲۷).

دوم آن که رژیم سیاست‌هایی را که خشم بازاریان و روحانیان معتدل را برانگیخته بود، کنار گذاشت؛ مبارزه ضد تورمی با کسبه و اصناف خرده‌پا را متوقف کرد. دگروهای بازرسی، بدنام را منحل ساخت؛ مغازه‌دارانی را که به سبب گرانفروشی زندانی بودند بخشید؛ طرح ایجاد فروشگاه‌های زنجیره‌ای دولتی را متوقف کرد، و به بازار تهران اجازه داد جامعه بازرگانان، اصناف و پشه‌وران را تشکیل دهد. علاوه بر آن، به طور علنی از [آیت‌الله] شریعتمداری به دلیل حمله به خانه او پوزش خواست؛ فیلم‌های «مستهجن» را ممنوع کرد؛ قول داد مدرسه فیضیه را باز کند؛ و اجازه داد که ۱۸۴ روزنامه‌نگار نامه سرگشاده‌ای در انتقاد از رسانه‌های تحت نظارت دولت به علت نسبت دادن تظاهرات آرام مذهبی به مشی ارادل و اوباش که توسط آشوبگران خارجی و ابلهان مارکسیست اسلامی رهبری می‌شود، منتشر کنند. بعلاوه، شاه با تبلیغات فراوان سفری به زیارت حرم امام رضا در مشهد رفت؛ سهمیه سالانه حجاج را افزایش داد؛ برای خانواده سلطنتی آیین‌نامه‌ای اخلاقی صادر کرد و دستور داد که پنجاه تن خونی‌شاوندانش از هرگونه فعالیت‌های تجاری پیرهنند؛ و به جای ارتشبد نصیری رئیس بدنام ساواک در دوازده سال گذشته، سپهد مقدم از افسران خوشنام را که خانواده آذری تبارش بستگی نزدیکی با [آیت‌الله] شریعتمداری داشت، منصوب کرد. شاه همچنین قول داد که انتخابات آینده مجلس «صددرصد آزاد» برگزار شود؛ روشنفکران لیبرالی را که در اطراف شهبانو فرح بودند، ترغیب کرد یک گروه بررسی مسائل ایران تشکیل دهند؛ و اعلام داشت که مایل است با رهبران مذهبی، از آنجا که «بعضی‌هاشان چندان بد نیستند»، مذاکره کند. (۲۸)

سوم، نخست‌وزیر جمشید آموزگار کوشید تا هزینه فراینده زندگی را که علت اصلی اقتصادی در نارضایی طبقه متوسط بود، با کف کردن پوش اقتصاد، کاهش دهد. آموزگار چون نتوانست شاه را به کاستن از بودجه نظامی راضی سازد، از هزینه‌های کشوری بویژه

برنامه توسعه شدت کاست. ۳٫۵ میلیارد دلار از برنامه پنج ساله حذف کرد؛ سه ساز باقیمانده از برنامه پنج ساله را به چهار سال و نیم افزایش داد، اعتبارات را محدود کرد، طرح متروی تهران را کنار گذاشت، هجده مجتمع هسته‌ای از بیست مجتمع پیش‌بینی شده را حذف کرد. ساختمان بسیاری از کارخانجات، بیمارستانها و پروژه‌های مسکونی را به تعویق انداخت، و مهمتر از همه، در تعداد قراردادهای دولتی برای ایجاد رونق در عمران کشور، کاهش چشمگیری منظور داشت. به قول یک بازرگان آمریکایی، دوران بریز و پاش در ایران به سر رسیده.^(۲۹) این صرفه‌جوییها تأثیر عظیمی داشت. تولید ناخالص ملی، که نرخ آن در سالهای پیش به ۱۵ تا ۲۰٪ در هر سال رسیده بود، در نیمه نخست سال ۱۳۵۷ فقط ۲٪ افزایش یافت. عملیات عمران و شهرسازی، که در سالهای پیش تا ۳۲٪ افزایش یافته بود، در ۹ ماهه زمستان ۵۶ و بهار و تابستان ۵۷ فقط ۷٪ افزایش یافت. برعکس، شاخص هزینه زندگی، که در سالهای پیش به میزان ۳۰ تا ۳۵٪ افزایش یافته بود، در ۹ ماهه زمستان ۵۶ و بهار و تابستان ۵۷ تنها ۷٪ افزایش یافت. حکومت تصمیم گرفته بود با طراحی یک رکود ملایم، تورم را مهار کند. استراتژی حکومت کارگر اتحاد. در تابستان ۱۳۵۷ خیابانها به طور محسوس آرام شد، تا دو ماه تمام درگیری عمده‌ای پیش نیامد و حتی مهمتر از آن، مراسم چهلم کشتار ۲۰ تا ۲۲ اردیبهشت بدون خونریزی دیگری انجام شد. [آیت‌الله] شریعتداری و روحانیون میانه‌رو در تدارک مراسم چهلم شهدا، از پیروان خود خواستند تا در مساجد گرد آیند و بی مراقب باشند که از تظاهرات خیابانی اجتناب شود. [آیت‌الله] شریعتداری همچنین به مطبوعات گفت که برای مهم نیست که شاه می‌رود یا می‌ماند. او فقط خواستار احیای قانون اساسی است.^(۳۰) از سوی دیگر، [آیت‌الله] خمینی مردم را به ادامه تظاهرات تا سرنگونی رژیم طاغوت دعوت کرد.^(۳۱) از آنجا که در ماه خرداد مردم بیشتر گوش به فرمان [آیت‌الله] شریعتداری بودند تا [آیت‌الله] خمینی، بسیاری به این نتیجه رسیدند که رژیم توانسته است بر توفان چیره شود. به طوری که آموزگار در اوایل خرداد با اطمینان اظهار داشت، «بحران تمام شده است.»^(۳۲) در واقع، بحران تازه شروع شده بود و معلوم گردید که تابستان آرام، در حقیقت آرامش پیش از توفان بوده است.

اعتراض طبقه متوسط و کارگر (خرداد ۱۳۵۷ - آذر ۱۳۵۷)

طی ناآرامیهای اوایل سال، غیبت کارگران روزمرد شهری سخت چشمگیر بود. به استثنای مورد مهم تبریز، که کارگران کارگاههای کوچک شخصی به شورش پیوسته بودند، تظاهرات اغلب در اطراف دانشگاهها، بازارها و حوزه‌های علمیه رخ می‌داد و شرکت‌کنندگان غالباً از

طبقات متوسط ستی و جدید بودند اما پس از خردادماه با ملحق شدن تدریجی تهیدستان، بویژه کارگران ساختمانی و کارگران کارخانه‌ها، این وضع کاملاً دگرگون شد. شرکت این طبقه نه تنها شرکت کنندگان در تظاهرات را از ده‌ها هزار نفر به صدها هزار و حتی میلیون‌ها نفر افزایش داد، بلکه ترکیب طبقاتی مخالفان را دگرگون، و اعتراض طبقه متوسط را به اعتراض مشترک طبقه متوسط و کارگر مبدل کرد. در واقع، ورود طبقه کارگر، پیروزی آتی انقلاب اسلامی را میسر ساخت.

اعتراضات طبقه کارگر با رکود اقتصادی آغاز شد. پیش از آن‌که حکومت طرح رکود را عملی سازد، پروژه‌های بلندپروازانه توسعه بیکاران شهرها را از بین برده و حتی کمبود نیروی کار محلی ایجاد کرده بود. این کمبود، به نوبه خود، دستمزد کارگران غیرماهر را همانند کارگران ماهر افزایش داده بود. بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶، افزایش دستمزد کارگران شهری، ۹۰٪ بر قیمت مایحتاج عمومی افزود. برای مثال، حداقل دستمزد روزانه که توسط حکومت تعیین شده بود، از ۸۰ ریال در سال ۱۳۵۲ به ۲۱۰ ریال در سال ۱۳۵۶ صعود کرد.^(۳۳) درآمد روزانه کارگران ساختمانی غیرماهر به میزان ۳۳٪ در سال ترقی کرد و از معادل ۱/۲۰ دلار در سال ۱۳۵۰ به بیش از ۵۵۰ دلار در سال ۱۳۵۶ رسید. متوسط دستمزد در بیت و یک صنعت عمده در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ تا ۳۰٪ و در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ تا ۴۸٪ افزایش یافت.^(۳۴) افزایش سطح زندگی در بین کارگران ماهر کارخانه‌ها قابل توجه نبود. در سال ۱۳۵۱ کارگران نساجی در تهران روزانه به طور متوسط ۲۲۰ ریال مزد می‌گرفتند - ۱۷۰ ریال دستمزد پایه، ۳۱ ریال اضافه کاری و ۱۹ ریال بابت مشارکت در سود. اما در سال ۱۳۵۶ کارگران ماشین‌سازی در اراک فقط ۵۸۰ ریال دستمزد پایه و ۱۵۰ ریال اضافه کاری دریافت می‌کردند.^(۳۵)

افزایش دستمزد واقعی مستقیماً بر تعداد اعتصابات که در صنایع اصلی رخ داد، تأثیر نهاد. طی ناآرامیهای طبقه متوسط در مهر ۱۳۵۶ تا خرداد ۱۳۵۷، فقط هفت تظاهرات عمده روی داد.^(۳۶) اما تعداد تظاهرات پس از خرداد با بروز عوارض رکود، بویژه در زمینه ساختمان، سرعت بالا رفت و حکومت متعاقباً با تعیین سقف افزایش دستمزد و حذف پاداش سالانه که معمولاً به همه کارکنان دولت پرداخت می‌شد، هزینه‌ها را کاهش داد. در اواسط تابستان، دستمزدهای واقعی کم‌کم کاهش یافت، بیکاری از تقریباً صفر به حدود ۴۰۰۰۰۰ نفر رسید و پیش‌پرداخت برای مسکن در صنعت ساختمان تا ۳۰٪ تنزل کرد.^(۳۷) علاوه بر آن، شاه کنفرانسی مطبوعاتی در تلویزیون ترتیب داد و مبارزه با دستمزد بالا بهره‌برداری نازل را اعلام داشت. او با این استدلال که «دولت رفاه کارگران را در بر قوه خوابانده است، اظهار کرد:

این قابل تحمل نیست که بعضیها کار نمی‌کنند، ما دم این آدمها را می‌گیریم و مثل موش بیرونشان می‌اندازیم. کسی که کارش را درست انجام نمی‌دهد، نه تنها به شخص خود بلکه به وظیفه ملی‌اش نیز خیانت می‌کند... یادم هست که تا چند سال پیش بک بنی - که الان آن قدر خواهان دارد که مردم باید نازش را بکنند - مجبور بود فقط برای یک وعده غذا همه روز را کار کند و هیچ وقت هم کار کافی نداشت اما امروز، در دوران انتقال، ما به کارگران بیشتری نیاز داریم و مجبوریم التماس‌کنان دنبال‌شان بدویم. (۳۸)

شاه با اعلام این که مردم باید بیشتر کار کنند، از خود گذشته‌گی بیشتری نشان دهند، کمربندها را محکم‌تر ببندند، و سطح خواستهای اقتصادی‌شان را پایین‌تر بیاورند، به مصاحبه پایان داد. کیهان اینترنشنال این مصاحبه را تاریخی خواند. بعدها ثابت شد که این مصاحبه پیش از آن که بتوان انتظار داشت، تاریخی بوده است.

سیاست شاق در زمینه کار، سلسله اعتصابهایی در صنعت به دنبال آورد. در خرداد کارکنان صنایع الکتریکی در تهران و شهرهای جنوبی، کارکنان سازمان آب در تهران و یک مجتمع بزرگ صنعتی نزدیک تهران در اعتراض به نحو پاداش سالانه دست از کار کشیدند. در اواسط تیر بالغ بر ۶۰۰ نفر کارکنان صنایع بهداشتی در آبادان اعتصاب کردند و خواستار بیمه درمانی، پاداش سالانه و ۲۰٪ افزایش دستمزد برای جبران تورم سالانه شدند. در اوایل مرداد ۱۷۵۰ تن کارگران نساجی در بهشهر دست از کار کشیدند و خواستار افزایش دستمزد و انتخابات آزاد صنفی شدند. در همین ماه، حدود ۲۰۰۰ تن کارکنان ماشین‌سازی تبریز کار را دو هفته تعطیل کردند و خواستار پاداش سالانه، افزایش دستمزد و بهبود امر مکن شدند. در شهریور نیز اعتصابات بزرگ در اعتراض به اوضاع اقتصادی در صنایع کاغذ فارس، مجتمع اتوموبیل‌سازی تهران، و سازمان آب و کارخانه لوازم ماشین اهواز به وقوع پیوست.

کارگران، ناراضی خود را نه تنها از طریق اعتصاب بلکه با تظاهرات نیز نشان دادند. نخستین تظاهرات بزرگ که تعداد زیادی از کارگران در آن شرکت جستند، در ۳۱ تیر در مشهد روی داد. در آن روز، مراسم تشییع جنازه یک روحانی محلی که در تصادف اتوموبیل در گذشته بود،^۶ با سنگ‌پرانی چند تن از عزاداران به افراد پلیس به خشونت کشیده شد و پلیس متقابلاً به روی تظاهرکنندگان آتش گشود. طبق محافظه کارانه‌ترین برآوردها، تعداد کشته‌شدگان به چهار تن بالغ می‌شد. این نخستین خونریزی از اردیبهشت تا آن زمان بود و بلافاصله موارد دیگری به دنبال آورد. در هفتمین روز پس از کشتار مشهد، مراسم عزاداری

تقریباً در همه شهرهای بزرگ کشور صورت گرفت. در تهران، تبریز، قم، اصفهان و شیراز، عزاداری به درگیریهای خیابانی منتهی شد، با آغاز ماه رمضان در ۱۴ مرداد، خشونت شدت یافت. در چند روز نخست، تظاهرات خشونت آمیزی در تبریز، مشهد، شهباز، اهواز، بهبهان، شیراز و اصفهان انجام گرفت. در اصفهان که صحنه شدیدترین رویدادها بود، تظاهرکنندگان خشمگین - و بعضی مسلح به سلاح کمری - اکثر نقاط شهر را تصرف و یک مقام روحانی را که در بازداشت بود، آزاد کردند. دولت تا دوروز دیگر که حکومت نظامی اعلام کرد، به حمله نظامی پرداخت، و حدود یکصد تظاهرکننده را از پای درآورد، نتوانست اداره کامل شهر را به دست گیرد. از سال ۱۳۳۲ این نخستین بار بود که در مرکز استانی حکومت نظامی اعلام می شد. آموزگار به تصور این که با جامعه‌ای غربی سروکار دارد که بتوان رکود را بدون آشوبهای عمده‌ای طرح و حذف کرد، درصدد گذر از رکود اقتصادی برآمد. او در اواخر مرداد دریافته بود که ایران فاقد ثبات سیاسی غرب است و رکودهای طراحی شده به دست حکومت سهولت می‌تواند بدون کاستن از نارضایی طبقه متوسط، اعتراض طبقه کارگر را برانگیزد.

پس از ناآرامیهای اصفهان، حکومت خود را برای دوره دیگری از چله‌های پر آشوب آماده کرد اما پیش از این که چرخه آغاز شود، فاجعه عظیمی که حوادث پیشین را ناچیز ساخت کشور را به لوزه درآورد. در روز ۲۸ مرداد، مصادف با بیست و پنجمین سالگرد کودتای ۱۳۳۲، در آتش سوزی مشکوکی در سینمایی واقع در محله کارگرنشین آبادان بیش از چهارصد مرد، زن و کودک در میان شعله‌های آتش سوختند. حکومت بلافاصله مخالفان را مسؤول حادثه دانست و حملات اخیر به سینماها را شاهد آورد. مخالفان، از سوی دیگر، ساواک را به ندادن کمک این آتش سوزی رایشناگه، بستن درهای سینما و خرابکاری در سازمان آتش نشانی محل، متهم کردند. آنان همچنین اظهار داشتند که تظاهرکنندگان فقط به سینماهای خالی و سینماهایی که فیلمهای سکسی خارجی نمایش می‌دادند، حمله کرده‌اند؛ در حالی که سینمای آبادان فیلمی ایرانی با مضمون انتقاد از جامعه امروز کشور، را نمایش می‌داد. حقیقت هرچه باشد، آشکار بود که ۱۰۰۰۰ خویشاوند قربانیان، که فردای آن روز در تشییع جنازه عمومی شرکت جستند، ساواک را محکوم کردند. آنان ضمن راه پیمایی در سطح شهر، چنین شعار می‌دادند: «آتش به جان شاه بیفتد. مفرض باد سلسله پهلوی. سرباز، تویی گناهی. شاه گناهکار است.» خبرنگار واشینگتن پست اظهار کرد که تظاهرکنندگان آبادان، همانند شورشهای هشت ماه گذشته، یک پیام ساده داشتند: «شاه باید برود.»^(۳۹)

شاه کوشید با دادن امتیازات بیشتر به مخالفان بحران را مهار کند. این بار، مخالفان میانه‌رو

غیرمذهبی بویژه جبهه ملی سود بردند. در سالگرد انقلاب مشروطه، شاه اعلام داشت که کشور بزودی از دموکراسی به سبک غربی بهره‌مند خواهد شد و همه احزاب بجز حزب توده اجازه خواهند داشت در انتخابات آینده مجلس شرکت کنند. او همچنین ۲۶۱ زندانی سیاسی دیگر را عفو کرد؛ تظاهرکنندگان بازداشت شده را همچنان به دادگاههای مدنی فرستاد که همگی تبرئه شدند؛ به مطبوعات اجازه داد درباره مسائل کارگری و احزاب مخالف به بحث پردازند؛ گارد نظامی را از دانشگاهها برچید؛ اعلام کرد که نمایندگان مجلس می‌توانند در صورت تمایل از حزب رستاخیز کناره بگیرند؛ و به درخشش و پرشکپور اجازه داد سازمانهای خود، به ترتیب اتحادیه معلمان و حزب پان ایرانیست، را از نو دایر کنند. مهمتر از آن، در ۵ شهریور شریف‌امامی را که در سانهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ کوتاه مدتی نخست وزیر بود، جانشین آموزگار کرد و برای مذاکره با روحانیت مینه‌رو به او اختیار تام داد. در میان سیاستمداران دربار، شریف‌امامی برای این کار از همه مناسب‌تر بود؛ از خانواده‌ای روحانی برخاسته بود، با برخی روحانیان طراز اول دوستی نزدیک داشت، و سانهای میزبان مقامات مذهبی در بازدیدشان از کشورهای عربی بود.

شریف‌امامی با تشکیل حکومت جدید، برای جلب نظر مقامات مذهبی گامهای فوری برداشت. تقویم شاهنشاهی را لغو کرد؛ بسیاری از روحانیون بزرگی را که از سال ۱۳۵۴ در زندان بودند، آزاد ساخت؛ کمکهای دولتی به حزب رستاخیز را قطع کرد؛ پنجاه و هفت قمارخانه متعلق به بیاد پهلوی را تعطیل کرد؛ از اعضای بدنام خاندان سلطنتی خواست که برای تعطیلات درازمدت به خارج بروند؛ و ضمن لغو پست وزارت امور زنان، وزارت امور مذهبی را جایگزین آن ساخت. علاوه بر آن، شریف‌امامی مبارزه پر سر و صدایی با افراد منسوب به بهائیت آغاز کرد؛ هویدا از وزارت دربار عزل شد؛ یزدانی، سرمایه‌دار معروف به جرم اختلاس دستگیر شد؛ و دو سپید، پزشک مخصوص شاه و رئیس هواپیمایی منی ایران به جرم بهائی بودن از مقام خود برکنار شدند.

پیش‌درآمد اقدامات شریف‌امامی گویی مؤثر بود. [آیت‌الله] شریعتمداری اعلام کرد که مردم به نخست وزیر جدید برای اجرای قانون اساسی سه ماه مهلت می‌دهند. شریف‌امامی در تدارک عید فطر با سنجایی، بازرگان، فروهر و دیگر رهبران مخالفان به توافقی دست یافت. وی تظاهرات عید فطر را آزاد اعلام کرد و قول داد که نظامیان را در خیابانهای فرعی مستقر کند. رهبران مخالفان در عوض موافقت کردند که در مسیر پیش‌بینی شده حرکت کنند. از دادن شعارهای ضد شاه خودداری کنند، با افراد خود نظم جمعیت را برقرار کنند، و در روزهای بعدی از تظاهرات پرهیزند. مراسم عید فطر که با ۹۳ شهریور مصادف بود، طبق

برنامه انجام گرفت. تقریباً در همه شهرها جمعیت زیادی در مراسم مربوط شرکت کردند. در تهران بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر از مساجد و حسینیه‌ها در میدان شهید گردآمدند و شعارهای «ارتش برادر ماست»، «زندانی سیاسی، آزاد باید گردد»، «خمینی باید برگردهد»، «برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟» سر دادند. به گفته یک ناظر خارجی، فوج عظیم جمعیت حالت دوستانه داشت و از عناصر ناهماهنگ تشکیل می‌شد: دانشجویان مخالف با لباسهای چین، زنان سستی چادر به سر، کارگران در لباس کار، بازاریان کت و شلوار، و چشمگیرتر از همه، روحانیان با عبا و عمامه. (۴۰)

عید فطری هیچ حادثه‌ای گذشت اما در سه روز بعدی بحران وخیم تر شد. جماعت حتی به رغم دعوت به آرامش از سوی رهبران مخالفان، به خیابانها ریخت و حکومت هرگونه اجتماع عمومی را ممنوع ساخت. علاوه بر آن، جمعیت روبه افزایش نهاد و در ۱۶ شهریور در تظاهرات تهران بیش از نیم میلیون نفر اجتماع کردند. این بزرگترین اجتماع بود که در ایران ترتیب می‌یافت. از این گذشته، تظاهرکنندگان شعارهای شدیدتری می‌دادند و فریاد می‌زدند «مرگ بر سلسله پهلوی»، «شاه حرامزاده است»، «امریکا اخراج باید گردد»، «حسین یاور ماست»، «خمینی رهبر ماست»، و نیز «استقلال، آزادی جمهوری اسلامی» که برای نخستین بار در خیابانهای تهران، به گوش می‌رسید. به این ترتیب، درخواست رادیکال جمهوری اسلامی، تقاضای معتدل اجرای قانون اساسی مشروطه را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

شاه که دریافته بود اوضاع از اختیار او خارج می‌شود، تصمیم گرفت فاطمانه عمل کند. در غروب ۱۶ شهریور دولت را مجبور کرد در تهران و یازده شهر دیگر - کرج، قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، قزوین، جهرم و کازرون - حکومت نظامی اعلام کند. از سال ۱۳۴۲ این اولین باری بود که در تهران حکومت نظامی اعلام می‌شد. شاه برای تشدید فرمان، ریاست حکومت نظامی پایتخت را به ارتشبد اویسی محول کرد که در دوره حکومت نظامی‌اش در شورشهای ساز ۴۲ به او لقب «قصاب ایران» داده بودند. شاه همچنین تظاهرات خیابانی را ممنوع ساخت و دستور دستگیری سنجایی، بازرگان، فروهر، مانیان، لاهیجی، به آذین، متین‌دفتری و مقدم مراغه‌ای را صادر کرد.

عواقب ناگزیر این امر صبح روز بعد، جمعه ۱۷ شهریور، بروز کرد. شدیدترین درگیری در جنوب تهران رخ داد که اهائی محل به درست کردن سنگر و پرتاب کوکتل مولوتف به سوی کامیونهای ارتشی پرداختند، و در میدان ژانه واقع در قلب نواحی مسکونی بازاریان در شرق تهران، حدود پنج هزار نفر از مردم محل و اغلب دانشجویان دست به تظاهرات نشسته زدند. (۴۱) در محلات جنوب شهر، برای متفرق کردن مردم هلی‌کوپترهای جنگی به کار گرفته

شد. به گفتهٔ یک خبرنگار اروپایی، این هلی‌کوپترها زانهدام خونین، به جامی نهاد. (۴۲) در میدان ژاله، کماندوها و تانکها تظاهرکنندگان را محاصره کردند و چون نتوانستند آنان را متفرق کنند، به روی‌شان آتش گشودند. به گزارش یک خبرنگار اروپایی، صحنه شبیه جوخهٔ اعدام بود؛ تعدادی سرباز به سوی معترضان نشسته آتش گشوده بودند. (۴۳) شب، مقامات نظامی تلفات آن روز را جمعاً ۸۷ کشته و ۲۰۵ زخمی اعلام کردند اما مخالفان اعلام داشتند که تعداد کشته‌شدگان به بیش از ۴۰۰۰ نفر می‌رسید و تنها در میدان ژاله ۵۰۰ نفر کشته شده‌اند.

باری، ۱۷ شهریور به جمعهٔ سیاه مشهور شد و تأثیر عظیمی در کشور به جای نهاد. بدین‌سان، بین شاه و مردم دریای خون حائل گشت. احساسات عمومی تحریک شد، نفرت مردم از رژیم شدت یافت، و بدین ترتیب مخالفتها عمیق‌تر شد. این حادثه همچنین کسانی را که خواهان برقراری قانون اساسی مشروطه و در صدد سازش با سلطنت بودند، متزلزل ساخت. به قول یک روزنامه‌نگار فرانسوی، «بزرگترین قربانی جمعهٔ سیاه، برنامهٔ آزادی سیاسی» بود. (۴۴) کوتاه سخن، جمعهٔ سیاه به امکان اصلاحات تدریجی پایان بخشید و کشور را بین دو انتخاب صرف قرار داد: انقلاب بنیادی یا ضد انقلاب نظامی.

چهار دلیل عمده می‌توان برای شکست تجربهٔ یک‌سائه کاهش سلطهٔ پلیسی برشمرد. نخست این که بیست و پنج سال خفقان، همهٔ اتحادیه‌های آزاد کارگری، همهٔ مجامع مستقل صنفی، و همهٔ احزاب مخالف و سازمانهای مردمی را منهدم کرده بود. بدین‌گونه، وقتی شاه خواست با رهبران مخالفان غیرمذهبی میانه‌رو مذاکره کند، با یأس و دلهره دریافت که آنان نه پیروانی و نه سازمانهای سیاسی لازم برای مهار کردن احساسات عمومی دارند. کوتاه سخن، توسعه‌نیافتگی شدید سیاسی به شاه امکان نداد که به ناگهان تغییر روش دهد و اصلاحات نهادین را آغاز کند. دوم آن که تغییر روش ناگهانی با رکود اقتصادی چنان نابهنگامی مصادف شد که نتیجه‌اش انبوه کارگران بیکار و خشمگین بود. اینان نه تنها به سبب بیکاری، فقر و عدم امنیت اقتصادی، بلکه همچنین به علت پانزده سال تحلف وعده خشمگین بودند. اول به آنان وعدهٔ زمین، سپس دستمزد مکنفی در کشاورزی، و سرانجام زندگی آبرومندانه‌ای در شهرهای روبه ترقی داده شده بود اما هیچ یک از اینها را به دست نیاورده بودند. جای شگفتی نیست که آنان به این نتیجه برسند که با برانداختن رژیم چیزی به دست می‌آورند و هیچ چیز از دست نمی‌دهند.

سوم آن که سیل تظاهرات با کشاندن صحنهٔ سیاست از اتاقهای دربسته و میز مذاکره به خیابانها و کوچه پس‌کوچه‌ها، وضعیت را دو قطبی کرد. هر گلوله‌ای که شلیک می‌شد، هر

تظاهرکننده‌ای که به خاک می‌افتاد، و هر کشتاری بخت توفیق از طریق مذاکره را کاهش می‌داد. به قون یک رهبر مذهبی در آبادان که پس از آتش‌سوزی سینما [رکس] سخن می‌گفت: «اکثر مردم مخالف شاه‌اند. او باید برود. مردم فقط در این صورت راضی خواهند شد.»^(۴۵) سرانجام، [آیت‌الله] خمینی مبارزه با «بزیده» زمان را ادامه داد و هرگونه سازش با «شیطان» را که اسلام و ایران را به بیگانگان فروخته و دستانش به د خون مردم بیگناه آلوده، بود، مردود دانست. چنان‌که از اعلامیه شب عید فطر ایشان برمی‌آید: وظیفه مسلمانان مقاومت شدید در برابر رژیم؛ رد سازش‌های دروغین، غلبه بر نیروهای نظامی، و ادامه مبارزه تا اخراج «استبد غارتگر» از ایران بود.^(۴۶)

جمعه سیاه، گردهایی از حوادث پدید آورد. در بعدازظهر ۱۷ شهریور [آیت‌الله] شریعتمداری به بازرگان و پنج رهبر دیگر کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر پناه داد؛ تأکید کرد که با [آیت‌الله] خمینی اختلاف‌نظری ندارد، و اعلام داشت که تا قانون اساسی کاملاً اجرا نشود، با حکومت حتی مذاکره‌ای صورت نخواهد داد. همان شب، انجمن حقوقدانان اعلام کرد که حکومت نظامی غیرقانونی است؛ زیرا به تصویب مجلس نرسیده است. علی‌امینی، که به عنوان میانجی دربار و مخالفان عمل می‌کرد، اظهار داشت که تا کناره‌گیری شاه بحران فروکش نخواهد کرد و رهبران جبهه منی نیز که برای جلوگیری از بازداشت متواری بودند، به خبرنگاران خارجی گفتند که کشتارهای عمومی سازش با رژیم را غیرممکن ساخته است.^(۴۷)

در ۱۸ شهریور حدود ۷۰۰ کارگر در پالایشگاه تهران به منظور افزایش حقوق و برچیدن حکومت نظامی اعتصاب کردند. در ۲۰ شهریور کارگران پالایشگاههای اصفهان، شیراز، تبریز و آبادان به اعتصاب پیوستند. در ۲۲ شهریور کارگران کارخانه سیمان تهران دست به اعتصاب زدند و خواستار اضافه‌حقوق، لغو حکومت نظامی و آزادی کلیه زندانیان سیاسی شدند. در ۲۷ شهریور کارمندان بانک مرکزی فهرست ۱۷۷ تن از افراد سرشناس را که گویا بالغ بر ۲ میلیارد دلار از کشور خارج کرده بودند، منتشر کردند. این فهرست نشان می‌داد که شریف امامی حدود ۳۱ میلیون دلار، ارتش اویسی ۱۵ میلیون دلار، نمازی ۹ میلیون دلار، آموزگار ۵ میلیون دلار، سپهد مقدم ۲ میلیون دلار، شهردار تهران ۶ میلیون دلار، وزیر بهداشتی ۷ میلیون دلار، و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بالغ بر ۶۰ میلیون دلار از کشور خارج کرده‌اند.

موج اعتصابات در اواخر شهریور شدت گرفت. در اوایل مهر کارمندان و کارگران با تقاضای امتیازات سیاسی و اقتصادی نه فقط بسیاری از پالایشگاههای نفت بلکه اغلب حوزه‌های نفتی، مجتمع پتروشیمی، بندر شاهپور، بانک ملی، معادن مس نزدیک کرمان

[سرچشمه] و چند مرکز صنعتی دیگر را به تعطیلی کشانده بودند. موج اعتصاب طی ماه بعد بویژه پس از ۱۴ مهر که [آیت‌الله] خمینی از عراق اخراج و عازم پاریس شدند؛ و ۲۴ مهر - چهارم شهدای جمعه سیاه - که در شهرهای بزرگتر خونریزیهای بیشتری صورت گرفت، قوت بیشتری یافت. تا آخرین هفته مهر موج اعتصاب تقریباً همه بازارها، دانشگاهها، دبیرستانها، تأسیسات نفتی، بانکها، وزارتخانه‌ها، ادارات پست، ایستگاههای راه‌آهن، مطبوعات، گمرکات و تأسیسات بندری، پروازهای داخلی، ایستگاههای رادیو و تلویزیون، بیمارستانهای دولتی، کارخانه‌های کاغذسازی و دخانیات کارخانه‌جات نساجی، و سایر کارخانه‌جات بزرگ را از کار انداخته بود. در واقع، طبقه کارگر برای انجام یک اعتصاب عمومی سراسری و بی‌سابقه به طبقات متوسط پیوسته بود. علاوه بر آن، مادام که تظاهرکنندگان - بویژه ۵۰۰۰ نفر کارمندان بانک، ۳۰۰۰۰ نفر کارگران نفت، و ۱۰۰۰۰۰ نفر کارمندان دولت - تقاضاهای سیاسی بنیادینی چون انحلال ساواک، برچیدن حکومت نظامی، آزادی کلیه زندانیان سیاسی، بازگشت [آیت‌الله] خمینی، و پایان دادن به حکومت استبدادی را به تقاضای اقتصادی افزایش حقوق و مزایای جنسی خود می‌افزودند، امکان پایان گرفتن بحران بسیار بعید می‌نمود. شاه نه فقط با اعتصاب سراسری بلکه اعتصاب سیاسی سراسری مواجه بود.

در همان حال که اعتصابات اقتصاد را از کار انداخته بود، تظاهرات همچنان ادامه یافت و از شهرهای بزرگ به شهرهای کوچکتری چون ساری، اراک، قزوین، آمل و سنندج سرایت کرد. درگیریهای خیابانی در اواسط آبان یا تیراندازی نظامیان به سوی دانشجویانی که می‌خواستند مجسمه شاه را در محوطه دانشگاه تهران پایین بکشند، اوج نازدای یافت. صبح روز بعد، دانشجویانی که برای تشییع جنازه سی‌تن رفقای مقتول خود گرد آمده بودند، به سوی خیابانها سرازیر شدند و با فریادهای «مرگ بر شاه» به بانکها، هتل‌های لوکس و دفاتر خطوط هوایی خارجی حمله کردند و پس از بیرون‌راندن کارکنان قسمتی از سفارت انگلستان، آن بخش را به آتش کشیدند. خبرنگاران خارجی آن را روزی که تهران در آتش سوخت، توصیف کردند.

با شدت یافتن بحران، شاه به تردید افتاد و در حرکت‌های خود به افراط و تفریط رو کرد. از طرفی، متعاقب جمعه سیاه، به کشتارهای دیگری برای مرعوب ساختن مخالفان دست زد. حکومت نظامی را به شهرهای دیگر نیز گسترش داد، ارتش را در دفاتر روزنامه‌های مهم مستقر ساخت، رهبران جبهه ملی را بازداشت کرد، و حکومت عراق را واداشت که [آیت‌الله] خمینی را نخست در خانه‌شان تحت بازداشت گیرد و سپس از کشور اخراج کند. همین‌طور،

پس از ناآرامیهای خیابانی اواسط آبان، ارتشبد غلامرضا ازهری، فرمانده گارد سلطنتی را جانشین شریف امامی ساخت و شش وزارتخانه را به دیگر افسران ارشد ارتش سپرد. وزیر جدید کار، ارتشبد اوینی، بلافاصله در خوزستان حکومت نظامی اعلام کرد؛ کمیته اعتصاب منتخب کارگران پالایشگاه را دستگیر؛ و تهدید کرد که کارکنان شرکت نفت را در صورت امتناع از بازگشت بر سر کار، اخراج خواهد کرد.

شاه، از سوی دیگر، به مخالفان شاخهٔ زیتونی نشان داد. شاه ۱۱۲۶ زندانی سیاسی از جمله آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله متظری و هشت نفر از اعضای حزب توده را که از سال ۱۳۳۴ در زندان بودند، آزاد کرد؛ به سانسور مطبوعات پایان داد و نظامیان را از دفاتر روزنامه‌ها برداشت؛ ۱۳۲ تن از دولتمردان سابق شامل هویدا و نصیری، را دستگیر کرد؛ بسیاری از استانداران را برکنار نمود؛ کمیونی را به رسیدگی بنیاد پهلوی گماشت؛ و حزب رستاخیز را منحل ساخت. جالب اینجاست که انحلال حزب، که آنچنان موجب نارضایی بود، تقریباً اعتنایی بر نیا نگیخت. علاوه بر آن، شاه قراردادهای تسلیحاتی به ارزش ۴ میلیارد دلار را لغو کرد؛ کارمندان کم درآمد را از مانیات معاف داشت؛ و بسیاری از خواسته‌های اقتصادی کارمندان دولت و کارگران صنعتی را برآورده ساخت. از آن گذشته، شهبانو را به زیارت کربلا فرستاد؛ اظهار داشت که همهٔ تبعیدشدگان، از جمله [آیت‌الله] خمینی، می‌توانند به ایران بازگردند؛ و از تلویزیون ملی اعلام کرد که «صدای انقلاب» مردم را شنیده است و بزودی انتخابات آزاد برگزار و «اشتباهات گذشته» جبران خواهد شد.^(۴۸) این نوسان غیرعادی، انتهای به انتهای دیگر، بعضی‌ها را به این فکر انداخت که شاه دچار فلج عصبی شده است. بعضی دیگر گفتند که او دیگر نمی‌تواند واقعیت را لمس کند؛ زیرا حاضر نیست روزنامه‌هایی را بخواند که القاب شاهانه‌اش را دیگر به کار نمی‌برند و فقط به لفظ «شاه» اکتفا می‌کند. کسان دیگری نیز معتقد بودند که او خود قادر به اتخاذ تصمیم نیست؛ زیرا «اشیگن یک روز دم از تعهد به حقوق بشر می‌زند و روز دیگر لزوم ثبات را یادآور می‌شود و بر روابط خاص آمریکا و شاه تأکید می‌کند.»^(۴۹)

هنگامی که مخالفان شاخهٔ زیتون را رد کردند، رفتار شاه غیرعادی‌تر شد. [آیت‌الله] شریعتمداری اعلام داشت که مذاکره غیر ممکن است؛ چرا که شاه حکومت نظامی اعلام کرده و دولت نظامی تشکیل داده است. [آیت‌الله] خمینی از تبعیدگاه خود در پاریس اعلام داشتند که شاه اگر واقعاً «صدای انقلاب» مردم را شنیده است، باید فوراً استعفا دهد و در دادگاه اسلامی حاضر شود. ایشان همچنین اعلام کردند که جایی برای سازش نیست؛ هرکس از رژیم جانبداری کند، به اسلام خیانت کرده است، و مردم باید همچنان به مبارزه ادامه دهند تا

«سلطنت منقوره به زیباهدان تاریخ افکنده شود. وقتی روزنامه‌نگاران پرسیدند چه نظامی جایگزین سلطنت خواهد شد [آیت‌الله] خمینی - برای نخستین بار - به جای پاسخ همیشگی خود یعنی حکومت اسلامی، اصطلاح جمهوری اسلامی را به کار بردند. (۵۰) ایشان آشکارا سعی می‌کردند به زبان مخالفان غیرروحانی بویژه مبارزان نهضت آزادی، جبهه ملی و سازمان‌های مختلف دانشجویی که با ورود [آیت‌الله] خمینی به پاریس به سرعت در اطراف‌شان گرد آمدند، سخن گویند.

در اواسط آبان، سنجایی و بازرگان توانستند تهران را برای دیدار با [آیت‌الله] خمینی ترک گویند. سنجایی پس از گفتگو با ایشان از سوی جبهه ملی اظهار داشت که «سلطنت یا شرع و قانون سازگار نیست؛ زیرا استبدادی، فاسد؛ ناتوان از ایستادگی در برابر فشار خارجی، و مرتباً ناقض قانون اساسی است.» (۵۱) وی همچنین خواهان رفراندومی برای تشکیل یک «حکومت ملی مبنی بر اصول اسلام، دموکراسی و حاکمیت ملی» شد. در همین حال، بازرگان، از سوی نهضت آزادی اعلام داشت «تظاهرات مردمی سال پیش نشان داد که مردم پیرو آیت‌الله خمینی‌اند و می‌خواهند حکومتی بر اساس اسلام جایگزین سلطنت گردد.» (۵۲) جبهه ملی غیر مذهبی و نهضت آزادی متدین اما غیرروحانی، با زبانی اندک متفاوت، علناً به [آیت‌الله] خمینی پیوسته بودند. در واقع، سفر زائرانه تاریخی سنجایی و بازرگان به پاریس، اتحاد مذهبی - غیر مذهبی دوران انقلاب مشروطه ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ را تجدید کرد.

وقتی رهبران مخالفان اتحاد خود را مستحکم کردند، مبارزات در خیابانها و محلهای کار شدت گرفت. در ۲۶ آبان، بازارها، دانشگاهها و وزارتخانه‌ها که تازه به کار افتاده بودند، مجدداً در اعتراض به دستگیری سنجایی پس از بازگشت از پاریس اعتصاب کردند و تا پیروزی انقلاب در حال اعتصاب ماندند. در ۲۴ آبان در نواحی کردنشین بویژه مهاباد، کرمانشاه و سنندج درگیریهای خشونت آمیزی رخ داد. در ۲۵ مهر کارگران شرکت نفت به سر کار بازگشتند اما اعلام داشتند که فقط به قدر نیاز مصرف داخلی و نیز فروش به میزان لازم برای خرید کالاهای ضروری تولید خواهند کرد. همچنان که یکی از کارگران پالایشگاه گفت، نیازی به تولید بیشتر نیست؛ زیرا الباقی به جیب علی بابا و چهل دزد او می‌رود. (۵۳) در اوایل آذر نیز تظاهرات خشونت آمیزی در بیش از پنجاه شهر از جمله در شهرهایی چون بندرعباس و اردکان که تا آن زمان نسبتاً آرام بودند، روی داد.

اما تظاهرات بسیار خشونت آمیزتری در ایام محرم رخ داد. از هاری در پیش‌بینی ایام عزاداری ده روزه ماه محرم اخطار کرد که دشمنان خارجی در فکر ایجاد بلوا هستند و اعلام داشت که مقامات حکومت نظامی بشدت مقررات منع عبور و مرور شبانه را اجرا خواهند کرد

و اجازه برگزاری هیچ گونه مراسمی را نخواهند داد. [آیت‌الله] شریعتمداری پاسخ داد که مردم برای تجلیل از شهادت حسین (ع) و اهل بیت او نیازی به اجازه حکومت ندارند. طالبانی از مؤمنان خواست که شب به پشت‌بامها بروند و فریاد «الله اکبر» سر دهند. جبهه ملی و نهضت آزادی خواستار اعتصاب عمومی در اولین و آخرین روزهای ایام عزاداری شد. [آیت‌الله] خمینی هم مردم را تشویق کردند که آن قدر قربانی دهند تا خون بر شمشیر و اسلام بر سلسله طاغوت پیروز شود. ایشان همچنین از مردم خواستند که سربازان را با خود همراه کنند و به طلاب سفارش کردند به روستاها بروند و روستاییان را قانع سازند که «اسلام مخالف اربابان و سرمایه‌داران بزرگ است».^(۵۴)

ماه محرم در ۱۱ آذرماه با سه روز خشونت بار شروع شد. در تهران، صدها هزار نفر شب را بر پشت‌بام خانه‌هاشان با فریاد «الله اکبر» گذراندند و در همان حال هزاران نفر کفن‌پوش به نشانه آمادگی برای کشته شدن، مقررات منع عبور و مرور شبانه را شکستند و به خیابانها ریختند. حدود هفتصد تن کشته شدند. در قزوین تانکها به سوی تظاهرکنندگان راندند و ۱۳۵ تن به قتل رسیدند. در مشهد حدود دویست تن - غالباً دانش‌آموز - با تخطی از ممنوع بودن تظاهرات و اجتماع در بیرون از منزل یکی از روحانیون محل، کشته شدند. حوادث مشابهی در اغلب شهرهای دیگر روی داد.

رژیم از ترس این که در ایام تاسوعا و عاشورا، دو روز آخر و اوج ایام عزاداری، حوادث وخیم‌تری رخ دهد، عقب‌نشست و کوشید به توافقی مشابه توافق شب عید فطر دست یابد. سنجایی، فروهر و ۴۷۰ زندانی سیاسی را آزاد کرد. اجازه داد دسته‌های عزاداری در تمام شهرها به راه افتد و موافقت کرد که ارتش و شهربانی را دور از خیابانهای اصلی مستقر کند. در عوض، رهبران مخالفان قول دادند پیروان خود را به خویشن‌داری وادارند، نظم راه‌پیماییها را به عهده گیرند، در مسیرهای تعیین شده حرکت کنند، و از حمله مستقیم به شاه پرهیزند. اگرچه خشونت‌هایی در اصفهان، همدان، مشهد، اراک و تبریز رخ داد، تظاهرات عظیم در شهرهای دیگر به آرامی برگزار شد. با این فرق که برای نخستین بار تعداد زیادی از روستاییان روستاهای اطراف به این راه‌پیماییهای عظیم شهری پیوستند. در تهران، راه‌پیمایی تاسوعا به رهبری طالبانی و سنجایی انجام شد و بیش از نیم میلیون نفر در آن شرکت کردند. راه‌پیمایی عاشورا، باز به رهبری طالبانی و سنجایی، عظیم‌تر بود، هشت ساعت تمام طول کشید، و نزدیک به دو میلیون نفر در آن حضور داشتند. اگرچه رهبران مخالفان هفتاد شعار را تأیید کرده بودند که هیچ کدام به شاه حمله نمی‌کرد، مسؤولان انتظامات راه‌پیمایی قادر به جلوگیری از پیوستن گروه‌هایی رادیکال، بخصوص فداییان، مجاهدین، حزب توده و فداییان منشعب

طرفدار حزب توده، به صف راه‌پیمایی با پلاکاردهایی چون «مرگ بر شاه»، «مزدور امریکایی اعدام باید گردد»، و «مردم را مسلح کنید»، نبودند. در میدان شهیاد، که راه‌پیمایی در آن پایان می‌گرفت، جمعیت بی‌پایه‌ای را در تأیید رهبری [آیت‌الله] خمینی و تقاضای برافزاندن سلطنت، برقراری حکومت اسلامی، بازگشت ایرانیان تبعیدی، حمایت از اقلیت‌های مذهبی، احیای کشاورزی، و تأمین عدالت اجتماعی، برای توده‌های محروم با ابراز احساسات تصویب کرد.^(۵۵) واشینگتن پست گزارش داد که «انضباط و سازماندهی خوب راه‌پیمایی به ادعای اپوزیسیون که خود را حکومت جانشین می‌داند، وزن و اعتبار زیادی داد.» نیویورک تایمز نوشت که دو روز اخیر یک چیز را ثابت کرد: «حکومت خود قادر به برقراری نظم و قانون نیست. برای این کار فقط باید کناری بایستد و بگذارد که رهبران مذهبی خود کارها را روبه‌راه کنند. از یک نظر، مخالفان نشان داده‌اند که در حال حاضر یک حکومت جانشین وجود دارد، همین طور، کریستن ساینس مانیستور گزارش داد که «سیل عظیم جمعیت، پایتخت را فرا گرفته بود و بلندتر از هر گلوله و بمبی این پیام روشن را فریاد می‌کرد که شاه باید برود.»^(۵۶)

در دو هفته پس از عاشورا، وضع شاه وخیم‌تر شد. این وخامت سریع، نتیجه سه عامل بود، نخست، مخالفان با تظاهرات، اعتصابات، و حتی بدست‌گرفتن ادارات و کارخانه‌جات، کشور را فلج کردند. در ۲۹ آذر، درگیری خیابانی امری روزمره شده بود، با جوانانی - اغلب جنوب شهری - که سنگر درست می‌کردند، به نظامیان طعنه می‌زدند، و به سوی کامیونهای ارتشی کوکتل مولوتف پرتاب می‌کردند. در ۴ دی اعتصابات عمومی پشت سرهم دوباره اقتصاد را به وقفه کامل دچار ساخته و کمیته‌های اعتصاب، بسیاری از کارخانه‌های بزرگ، وزارتخانه‌های حکومتی و مراکز مخابراتی را اشغال کرده بود. در صنعت نفت، هنگامی که اکثر کارگران پالایشگاه کناره‌گیری را به ادامه تولید زیر نظارت مقامات حکومت نظامی ترجیح دادند، صادرات قطع شد. همچنان که یک کارگر پالایشگاه بعدها گفت، «ما فقط وقتی نفت صادر خواهیم کرد که شاه و ژنرال‌هایش را صادر کرده باشیم.»^(۵۷) علاوه بر آن، سازمانهای چریکی، که با آزاد شدن اعضای خود از زندان تقویت شده بودند. چند عملیات مسفحانه انجام دادند، یک مدیر امریکایی صنعت نفت را ترور کردند، دو کارخانه صنایع الکترونیکی را منفجر کردند، و به سفارت امریکا و نیز دفاتر شرکت گرومان در اصفهان بمب انداختند. این حمله‌ها بسیاری از امریکاییان را واداشت که زودتر از کشور خارج شوند.

عامل دوم در ضعیف‌تر شدن شاه، این نشانه آشکار بود که افراد ارتش که عموماً از افراد وظیفه تشکیل می‌شد، دیگر مایل نبودند به هموطنان کارگر، دانشجو، مغازه‌دار، دستفروش و

ساکنان محلات پایین شهر تیراندازی کنند. نیویورک تایمز گزارش داد که ارتش تصمیم گرفته است در ایام محرم عقب بایستد؛ زیرا صدها نفر از سربازان در مشهد و قم فرار کرده بودند و دیگر سربازان وظیفه تهدید کرده بودند که دوازده دستور رهبران مذهبی اطاعت خواهند کرد، نه از دستور فرماندهان خود. واشینگتن پست فاش ساخت که در هفته پس از عاشورا، سربازان در قم از دستور تیراندازی به تظاهرات اطاعت نکردند، پانصد سرباز و دوازده تانک در تبریز به مخالفان ملحق شدند، و سه سرباز گارد شاهنشاهی ناهارخوری افسران را به گلوله بستند و تعداد نامعلومی از افسران سلطنت طلب را کشتند.^(۵۸) همین طور، نوید، روزنامه زیرزمینی طرفدار حزب توده، گزارش داد که سربازان در اکثر شهرها به تظاهرکنندگان می پیوندند و پادگانهای نظامی در همدان، کرمانشاه و دیگر مراکز استانها، به طور پنهانی بین مردم محل اسلحه پخش می کنند.^(۵۹) آن گونه که یکی از افسران ارشد بعدها به خبرنگاری خارجی گفت، افسران دیگر نمی توانستند به افرادشان اعتماد کنند و مجبور بودند بسیاری از تیراندازیهای خیابانی را خودشان انجام دهند.^(۶۰)

عامل سوم تضعیف رژیم، سلب اعتماد واشینگتن از شاه بود. تا ماه آبان، حکومت کارتر از کوششهای شاه برای باقی ماندن در قدرت آشکارا حمایت می کرد. برای نمونه، اندک مدتی پس از جمع سیاه، پرزیدنت کارتر نامه ای به تهران نوشت و حمایت امریکا از شاه را تکرار کرد. اما پس از آبان ماه، کارتر از جرج بال، از معاونان سابق دولت و منتقد لیبرال شاه، خواست که گزارشی درباره بحران ایران برای کاخ سفید تهیه کند. جای شگفتی نیست که بال گزارش داد شاه نخواهد توانست بحران را رفع کند مگر آن که گامهای فوری برای کاستن از قدرت خود و تشکیل یک حکومت غیرنظامی فراگیر بردارد.^(۶۱) حتی حکومت فرانسه، که برخلاف سیا شبکه اطلاعاتی مؤثری را در داخل ایران حفظ کرده بود، اخطار جدی تری به واشینگتن ارسال کرد. بنا به گزارش فرانسه، شاه ممکن نبود بر سر کار بماند و غرب می بایست با [آیت الله] خمینی کار کند، زیرا او عمیقاً ضد کمونیست و خصوصاً ضد شوروی است. [آیت الله] خمینی به نوبه خود، شروع به مبارزه تبلیغاتی بر ضد چپها کردند. اظهار داشتند که حزب توده با شاه همکاری می کرد، مارکسیستها را متهم کردند که می خواهند از پشت به مسلمانان خنجر بزنند، و شوروی را ابرقدرت حریص خواندند.^(۶۲) همچنین گفتند با سقوط شاه، ایران همچنان به صدور نفت به غرب ادامه خواهد داد، با اردوگاه شرق متحد نخواهد شد، و مایل به برقراری روابط دوستانه با ایالات متحده خواهد بود.^(۶۳)

شاه در برابر جو تازه ای که در واشینگتن ایجاد شده بود، در اوایل دی شروع به مذاکره با سنجایی و دیگر رهبران جبهه ملی کرد اما این مذاکرات، که در نهان صورت گرفت، بزودی

عقیم ماند احتمالاً به این سبب که سنجایی ریاست دولت آشتی ملی را رد کرد مگر آن که شاه از فرماندهی کل نیروهای مسلح استعفا دهد، کشور را ترک کند، و تا زمانی که فرماندم ملی سرنوشت سلطنت را تعیین نکرده است، در تبعید بماند. سنجایی: سیاستمدار کهنه‌ای که به یاد داشت شاه چگونه از ارتش برای منزلت کردن قوام، مصدق و امینی استفاده کرد، از پذیرفتن هر توافقی که ارتش را در تسلط خانواده سلطنتی قرار می‌داد، ابا داشت. تجارب مهر ۱۳۲۵، تیر ۱۳۳۱، مرداد ۱۳۳۲ و تیر ۱۳۴۱ در ذهن رهبران جبهه ملی حک شده بود. پیروزیهای پیشین شاه اکنون برای تسهیل سقوط نهایی وی به کار می‌رفت.

اگرچه اعضای قدیمی مخالفان از گذشته دل پُری داشتند، بختیار از رهبران جوانتر و کم تجربه تر جبهه ملی که از روحانیت بیش از ارتش هراس داشت، ریاست حکومتی غیر نظامی را پذیرفت به این شرط که شاه صرفاً به مرخصی در خارج از ایران برود، قول دهد که سلطنت کند نه حکومت، و چهارده تن از امرای ارتش، از جمله اوپسی، را تبعید کند. شاه با قبول پیشنهادها، در ۱۰ دی بختیار را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

سقوط شاه (دی - بهمن ۱۳۵۷)

بختیار با حرکات مؤثری برای چیرگی بر مخالفان قدرت را به دست گرفت. در تلویزیون ملی ظاهر شد و در حالی که عکسی از مصدق در زمینه تصویر قرار داشت، از سوابق خود در جبهه ملی سخن گفت و اعلام کرد شاه بزودی به «مرخصی» می‌رود و قول داد حکومت نظامی را لغو و انتخابات آزاد برگزار کند. در هفته بعد، قراردادهای تسلیحاتی به ارزش ۷ میلیارد دلار را فسخ، فروش نفت به اسرائیل و افریقای جنوبی را متوقف، و اعلام کرد ایران از ستون‌کناره می‌گیرد و دیگر ژاندارم خلیج فارس نخواهد بود. او همچنین تعدادی از وزرای پیشین را دستگیر و زندانیان سیاسی بیشتری را آزاد کرده، قول داد ساواک را منحل کند؛ داراییهای «بنیاد پهلوی» را توقیف کرده؛ و [آیت‌الله] خمینی را «گاندی ایران» نامید و بازگشت ایشان را به کشور آزاد اعلام نمود. [آیت‌الله] خمینی با اعتقادات اسلامی نیرومند و اطلاعات مشروح خود از هند امروز بختی ممکن بود، فریفته چنین توصیفی شوند. سرانجام، بختیار یک شورای سلطنت تشکیل داد تا وظایف قانونی شاه را در مدت «مرخصی» طولانی او در اروپا انجام دهد. بختیار با این حرکات در عین حال به کرات هشدار می‌داد که اگر مخالفان اقدامات او را برای ایجاد حکومتی مشروطه تخطئه کنند، فرماندهان ارتش با سمرشق قراردادین شیلی یک دیکتاتوری نظامی به شدت سرکوبگر در کشور برقرار خواهند کرد.

رهبران مخالفان در برابر درخواستهای بختیار واکنشهای مختلفی نشان دادند. از سویی،

[آیت‌الله] شریعتمداری و رهبران میانه‌رو مذهبی اعلام کردند که از نخست وزیر جدید پشتیبانی می‌کنند و اگر اقدامات او عقیم بماند، کشور به ورطه هرج و مرج شدید سقوط خواهد کرد. از سوی دیگر، سنجایی و فروهر، بختیار را از جبهه ملی اخراج کردند و تأکید ورزیدند که تا شاه خلع نشود، صلحی در بین نخواهد بود. در این میان، [آیت‌الله] خمینی دعوت به اعتصاب و تظاهرات بیشتری کردند، اعلام داشتند هر حکومتی که شاه تعیین کند غیر قانونی است، و هشدار دادند که اطاعت از بختیار در حکم اطاعت از ارباب او یعنی شیطان است.

بدیهی است که ندای مبارزه جویانه [آیت‌الله] خمینی و جبهه ملی در میان مردم انعکاسی مطلوب یافت. تعطیل کار پس از وقفه‌ای کوتاه در اوایل دی از سر گرفته شد و کمبود مواد غذایی و سوخت، فلج شدن اغلب وزارتخانه‌ها، بازارها، دانشگاه‌ها، مدارس، تأسیسات نفتی، کارخانه‌ها، و شبکه حمل و نقل را باعث شد. درگیریهای خیابانی و آتش زدن لاستیکها به کاری روزمره تبدیل شد و اوج بیشتری گرفت، روحیه ارتش را ضعیف‌تر کرد و فرار از پادگانها را برانگیخت. بعلاوه، مردم همچنان در گروههای عظیم به خیابانها ریختند و نه فقط بر ضد شاه که بر ضد بختیار نیز به تظاهرات پرداختند. در ۱۵ دی صدها هزار نفر در شهرهای بزرگ راه‌پیمایی کردند و خواستار عزل بختیار شدند. در ۱۸ دی انبوه عظیم مردم از جمله حدود نیم میلیون نفر در مشهد در عزای شهدای ماههای پیش راه‌پیمایی کردند. در ۲۳ دی حدود دو میلیون نفر در سی شهر کشور - از جمله در تبریز، زادگاه [آیت‌الله] شریعتمداری - با راه‌پیمایی خواستار بازگشت [آیت‌الله] خمینی، عزل شاه و کناره‌گیری بختیار شدند. در ۲۶ دی با پرواز شاه به قاهره صدها هزار تن به خیابانها ریختند تا آن لحظه تاریخی را جشن بگیرند و براندازی نظام سلطنتی را بخواهند. در ۲۹ دی [اربعین]، با فراخوان [آیت‌الله] خمینی به «فراندوم» خیابانی به منظور تعیین سرنوشت سلطنت و نیز حکومت بختیار، فقط در تهران بیش از یک میلیون نفر بدان پاسخ دادند. در ۷ و ۸ بهمن، بیست و هشت تن در تهران در اعتراض به بستن فرودگاه برای جلوگیری از بازگشت [آیت‌الله] خمینی، کشته شدند، و در ۱۲ بهمن حدود سه میلیون نفر در خیابانهای تهران اجتماع کردند تا بازگشت پیروزمندان ایشان را تهنیت بگویند. آیت‌الله خمینی، پیامبر و راهبر انقلاب به وطن بازگشته بود تا فرماندهی انقلاب را خود شخصاً بر عهده گیرد.

هنگامی که [آیت‌الله] خمینی بازگشت تا انقلاب خود را اعلام کند، دولت پهلوی از پیش متلاشی شده بود. سه ستونی که حکومت را نگه می‌داشت و زمانی سهمگین می‌نمود، در نتیجه شانزده ماه برخورد های خیابانی، شش ماه تظاهرات مردم و پنج ماه اعتصابات فلج‌کننده فرو ریخته بود. نیروهای مسلح به رغم کثرت نفرات و سلاحهای بیار پیچیده‌اش، بر اثر

کشانده شدن مداوم به خیابانها و تیراندازی به همشهریان غیر مسلحی که شعارهای مذهبی می دادند، جریحه دار بود. نظام وسیع حمایت درباری، اکنون نه یک دارایی پر سود بلکه بدهی سیاسی بود. از آن گذشته، بوروکراسی غول آسا دیگر کاربردی نداشت: حزب رستاخیز محو شده بود؛ وزرای پیشین یا در تبعید بودند یا در زندان، و وزرای فعلی، چون بختیار، جسماً توان حرکت نداشتند. نظام اداری مرکز همچون شهرستانها بر اثر اعتصاب سراسری کارمندان فلج شده بود. در واقع با الحاق اعتصابات عمومی، کارمندان منافع صحنی را در ورای حساسیتهای طبقاتی خود قرار دادند و ثابت کردند که خود را نه پیچ و مهره‌ای در ماشین دولت بلکه جزو طبقات متوسط ناراضی می‌دانند. بدین سان موج اعتراضات طبقه متوسط و طبقه کارگر با هم در آمیخته بود تا سد پهلوی را درهم شکند، ارکانش را فرو ریزد، و بسیاری از بنیادهایش را نابود کند.

با از هم پاشیدن دولت، قدرت به دست سازمانهایی موسوم به «کمیته» افتاد. بیشتر کمیته‌ها را بویژه در استانهای شیعه‌نشین فارسی‌زبان، روحانیان محلی که پیرو [آیت‌الله] خمینی بودند، اداره می‌کردند. مثلاً در اصفهان، آیت‌الله خادمی روحانی نود ساله‌ای که از سال ۱۳۲۸ مخالف شاه بود، در نخستین هفته بهمن کمیته‌ای تشکیل داد و بیشتر شهر را از هفته دوم این ماه تحت اداره خود درآورد. گروههای مختلف از او حمایت کردند؛ تجار مسئول بازار کمک مالی دادند؛ کسبه خرده‌پا داوطلبانه مایحتاج مستمندان را به قیمت ارزان تأمین کردند؛ بعضی از روحانیون در مساجد خود اقدام به توزیع نفت و مواد غذایی برای نیازمندان کردند؛ روحانیون دیگری نزدیک به یکهزارتن از جوانان را اغلب از محلات پایین شهر گردآوردند و یک نیروی شبه‌نظامی تشکیل دادند که بعدها پاسداران انقلاب نامیده شد؛ معلمان به سرپرستی استاد جوانی انجمن معلمان تشکیل دادند و نیروی شبه‌نظامی مشابهی به تعداد ۳۵۰ نفر داوطلب مسلح پدید آوردند؛ هواداران ارتشی بویژه تکمیل‌کنندهای نیروی هوایی [همافران] اسلحه بخش کردند؛ گروههای متدین که معمولاً تظاهرات محرم را سازمان می‌دادند، اکنون تظاهرات سیاسی راه می‌انداختند؛ و اصناف بازار همانند بسیاری از کمیته‌های اعتصاب که در کارخانه‌های بزرگ تشکیل یافته بود، اقدامات خود را با کمیته‌های شهر هماهنگ کردند. بدین سان کمیته بر شهر حاکم شد، به توزیع مواد غذایی پرداخت، قیمت تعیین کرد، در خیابانها امنیت برقرار ساخت، و مهمتر از همه، محاکم سنتی شیعی را به منظور اجرای نظم و قانون احیا کرد.

در حالی که در شهرهای مرکزی کمیته‌ها به دست روحانیان هوادار [آیت‌الله] خمینی اداره می‌شد، در شهرستانهای دورتر وضع پیچیده‌تر بود. در آذربایجان کمیته‌های زیادی

توسط روحانیون به وجود آمد که هرچند به ظاهر طرفدار [آیت‌الله] خمینی بودند، اما در واقع از [آیت‌الله] شریعتداری حمایت می‌کردند. در کردستان قدرت محلی به دست دو شورای متشکل از روشنفکران وابسته به حزب دموکرات کردستان و روحانیان پیر و شیخ عزالدین حسینی، چهره اصلی مذهبی مهاباد، افتاد. در نواحی ترکمن‌نشین، روحانیان سستی و روشنفکران وابسته به انجمن تازه تأسیس فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن، مقامات محلی را منصوب کرد و روستاییان را به مصادره زمینهای متعلق به خانواده سلطنتی برانگیخت. در نواحی بلوچ نشین نیز روحانیان محلی و دیران مدارس که حزب وحدت اسلامی را تشکیل داده بودند، کمیته‌هایی به وجود آوردند. بالاخره در نواحی عرب‌نشین خوزستان، سازمان جدیدالتأسیس فرهنگی، سیاسی و قومی خلق عرب و روحانیون محلی قدرت را به دست گرفتند که بر ضد شیعه بودند، چندان حمایتی از [آیت‌الله] خمینی نمی‌کردند و بیشتر هوادار مرجع مذهبی خودشان آیت‌الله شیر خاقانی بودند. قابل توجه آن که بسیاری از این سازمانهای قومی نه صرفاً خواهان جمهوری اسلامی بلکه خواستار جمهوری دموکراتیک اسلامی و جویای ضمانتی برای شهرت‌ها، جوامع غیر شیعی و اقلیتهای زبانی بودند.

[آیت‌الله] خمینی در بازگشت به تهران اعلام داشتند که تظاهرات تا کناره‌گیری بختیار ادامه خواهد یافت. ایشان همچنین بازرگان را مأمور تشکیل حکومت موقت کردند؛ کمیته‌ای نزدیک میدان ژاله برای ایجاد هماهنگی بین کمیته‌های متعدد محلی و انحلال کمیته‌های ناموجه تشکیل دادند و مهمتر از همه، شورای انقلاب را محرمانه برپا ساختند تا بی‌توجه به بختیار، مستقیماً با سران ارتش مذاکره کند. یک سالی نگذشت که معلوم شد اعضای اصلی این شورا بنی صدر - مشاور اصلی [آیت‌الله] خمینی، از پاریس؛ بازرگان، یزدی و قطب‌زاده - سه سخنگوی بسیار متشدد نهضت آزادی؛ و آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله مطهری؛ حجة الاسلام رفسنجانی و حجة الاسلام محمد جواد باهنر - چهار شاگرد سابق [آیت‌الله] خمینی، از قم، بوده‌اند. (۶۴)

در همان حال که شورای انقلاب مخفیانه با سران ارتش مذاکره می‌کرد، سازمانهای چریکی و حزب توده آخرین ضربه را بر پیکر رژیم وارد آوردند. (۶۵) واپسین واقعه در جمعه شب ۲۰ بهمن در تهران رخ داد. گارد شاهنشاهی برای سرکوب شورش همافران و دانشجویان افسری در یک پادگان بزرگ نظامی نزدیک میدان ژاله وارد عمل شد. به محض شروع حمله سازمانهای چریکی به کمک دانشجویان و همافران محاصره شده شافتند پس از شش ساعت نبرد شدید، شورشیان گارد شاهنشاهی را به عقب‌نشینی واداشتند. بین مردم اسلحه پخش کردند، سنگرهای خیابانی ساختند، و به گفته لوموند محوطه میدان ژاله را به صورت کمون پاریس دیگری درآوردند. (۶۶)

فردا صبح زود چریکها و شورشیان نیروی هوایی کامیونهای پر از اسلحه را به دانشگاه تهران رساندند و به یاری صدها تن مردم مشتاق در همان روز نه کلانتری و کارخانه اصلی اسلحه سازی شهر را با موفقیت مورد حمله قرار دادند. در پایان آن روز شهر پر از اسلحه بود. به نوشته یکی از روزنامه های تهران، «بین هزاران نفر، از بچه های ده ساله گرفته تا بازنشسته های ۷۰ ساله اسلحه پخش شده. همچنین، خبرنگار نیویورک تایمز گزارش داد که برای نخستین بار از شروع بحران سیاسی در بیش از یک سال پیش، هزاران تن با مسلسل و سلاحهای دیگر در خیابانها ظاهر شدند.» (۶۷)

روز بعد، یکشنبه ۲۲ بهمن نبرد به اوج رسید. چهار سازمان عمده چریکی، حزب توده، و فراریان ارتشی، به کمک هزاران داوطلب مسلح، حملات موقتیت آمیزی به اسلحه خانه های پلیس، مراکز گارد شاهنشاهی، زندان اوین - مرکز بازجویی ساواک که سخت بدنام بود - دانشکده افری، و پادگان نظامی اصلی - که معلوم شد کاملاً بی دفاع است - انجام دادند. در ساعت ۲ بعد از ظهر فرمانده ستاد ارتش اعلام کرد که ارتش در مبارزه بین بختیار و شورای انقلاب بیطرف خواهد ماند. و در ساعت ۶ بعد از ظهر رادیو اعلام کرد: «اینجا تهران است، صدای راستین ملت ایران، صدای انقلاب. پس از دو روز نبرد شدید، انقلاب اسلامی تحقق یافته و نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی منقرض گشته بود.»

فرجام

ایران در قرن بیستم دو انقلاب بزرگ را از سر گذرانده است - انقلاب ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ و انقلاب ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸. انقلاب نخستین به پیروزی هرچند کوتاه روشنفکران جدید که ملهم از آرمانهای غربی چون ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم بودند، انجامید. قوانینی عمدتاً غیر مذهبی پی افکند و امید می داشت که جامعه را به صورت اروپای معاصر در آورد. انقلاب دوم، از سوی دیگر، علمای سنی را که ملهم از صدر اسلام بودند، به صحنه آورد، با طرح قوانینی سراسر مذهبی پیروزی آنان را مستقر ساخته، محاکم شرعی را جایگزین نظام قضایی دولتی کرده، و مفاهیم غربی چون دموکراسی را به عنوان بدعتگری محکوم کرده است. در واقع، انقلاب اسلامی در رخدادهای تاریخ جهان امروز از این نظر بی همتاست که نه یک گروه اجتماعی جدید مجهز به احزاب سیاسی و ایدئولوژیهای غیر مذهبی، بلکه روحانی سنی مسلح به منبر مساجد و مدعی حق الهی برای نظارت بر همه شئون دنیوی حتی بر عالیترین نمایندگان منتخب کشور را به قدرت رساند.

این نقیضه یا پارادوکس با این واقعیت همراه است که ایران در دوره بین انقلاب مشروطه و

انقلاب اسلامی، دگرگونی اجتماعی - اقتصادی عظیمی به خود دید. فرایند شهری شدن و صنعتی شدن، گسترش نظامهای آموزشی و ارتباطی، و پیدایش یک دولت بوروکراتیک متمرکز، همه به بالیدن طبقات اجتماعی نوین، بویژه روشنفکران و پروتاریای صنعتی، و کاهش اندازه نسبی طبقات سنتی، بخصوص خرده بورژوازی بازاری و متحدان روحانی اش، یاری داد. علاوه بر آن، همین تغییرات اجتماعی - اقتصادی از یک سو پیوندهای موروثی حامیان سنتی و مریدان آنان راست کرد و از سوی دیگر آگاهی طبقاتی را در میان بخشهای نوین جمعیتی - بویژه در میان روشنفکران و پروتاریای شهری - قوت بخشید. به طور خلاصه، علتهای افقی طبقاتی جانشین علائق عمودی طایفه‌ای، قبیله‌ای، فرقه‌ای و محلی می‌شد.

این واقعیت را نیز باید بر آن نقیضه افزود که در دوره سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ - تنها دوره در تاریخ معاصر که ایران از نظام سیاسی باز برخوردار بوده است - نه روحانیت بلکه روشنفکران بودند که توده مردم را در برابر قدرت حاکم سازمان دادند. سازمانهای غیرمذهبی - نخست حزب توده و سپس جبهه ملی - در تباین شدید با علما که خود را به پایگاه بازار محدود کرده بودند، به میان مردم آمدند و توانستند طبقات ناراضی بخصوص مزدبگیران شهری و طبقه متوسط حقوق‌بگیر را بسیج کنند. بنابراین، توده‌های ناراضی در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نه از اسلام بلکه از سوسیالیسم و ناسیونالیسم غیرمذهبی الهام می‌گرفتند.

نقش بزرگی که اسلام در انقلاب ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ ایفا کرد، نه تنها نقیضه‌ای در تاریخ ایران پدید می‌آورد، بلکه در نخستین نگاه نیز چنین می‌نماید که این تصور رایج را از اذهان زدوده باشد که نوسازی منجر به مذهب‌زدایی می‌شود و شهری شدن، طبقات نوین را در برابر طبقات سنتی تقویت می‌کند. بدین سان، در اینجا دو پرسش به هم پیوسته پیش می‌آید: این نقیضه را چگونه می‌توان توضیح داد؟ و آیا انقلاب اسلامی این نظریه مرسوم را که نوسازی ناگزیر به مذهب‌زدایی یا غیرمذهبی شدن کمک می‌کند، از میان برد؟ این پرسشها را به صورت دیگری نیز می‌توان طرح کرد: چرا انقلاب ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ که مضمون آن عمدتاً اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بود، شکلی عقیدتی که بی‌شک مذهب بود، به خود گرفت؟ و عواملی که به انقلاب شکل اسلامی دادند، موقتی‌اند یا دائمی؟

بدون عنایت به نقش تعیین‌کننده‌ای که [آیت‌الله] خمینی داشتند، نمی‌توان به این پرسشها پاسخ داد. در واقع، [آیت‌الله] خمینی برای انقلاب اسلامی همان است که لنین برای انقلاب بلشویکی، مائو برای انقلاب چین، و کاسترو برای انقلاب کوبا بود. نقش تعیین‌کننده و

محبوبیت وسیع [آیت‌الله] خمینی را با دو عامل می‌توان توضیح داد. عامل اول، شخصیت ایشان بخصوص زندگی ساده و سازش‌ناپذیری با «طاغوت» بود. در کشوری که بیشتر سیاستمداران زندگی پرتجملی داشتند، [آیت‌الله] خمینی زندگی زاهدانه‌ای چون عارفان و صوفیان، و عاری از آرایشهای مادی چون مردمان عادی داشت. در محیطی که رهبران سیاسی، کار چاق کن، اهل ساخت و ساخت، و اعمال نفوذ شخصی و خانوادگی بودند، [آیت‌الله] خمینی مصرانه از هرگونه سازشی، حتی آن‌گاه که ناگزیر و لازم می‌نمود، سرپیچیدند؛ تأکید کردند که اگر فرزندان خود ایشان مستوجب مجازات باشند، خود این کار را انجام می‌دهند؛ و همچون «مرد خدا» بی عمل کردند که نه به دنبال قدرت دنیوی بلکه مرجعیت روحانی است. همچنین در دهه‌ای رسوا از کردار سیاستمداران خودپسند، بی تفاوت، فاسد، نومید و بی‌ثبات، [آیت‌الله] خمینی در عین صمیمیت، جسارت، تحرک، ثبات، و بیار مهمتر از همه؛ فسادناپذیری، ظاهر شدند. کوتاه سخن، ایشان رهبر انقلابی پر جاذبه‌ای بودند در زمانی که چنین رهبری بسیار کمیاب و سخت مورد نیاز بود.

دومین عاملی که تفوق [آیت‌الله] خمینی را توجیه می‌کند، هوشمندی و موقع‌شناسی، و بخصوص توانایی ایشان در گرد آوردن طیف وسیعی از نیروهای سیاسی و اجتماعی در پشت سر خویش است. در پانزده سال تبعید از اظهارات علنی، بویژه به صورت کتبی، در مواردی که موجب تنش در میان مخالفان گردد - مواردی چون اصلاحات ارضی، قدرت یافتن روحانیت، و مساوات جنسی - به دقت اجتناب ورزیدند. در عوض، رژیم را در مواردی که همه طیفهای مخالفان را بسیج می‌کرد، مانند امتیازهای واگذار شده به غرب، اتحاد ضمنی با اسرائیل، هزینه‌های بیهوده تسلیحاتی، فساد شدید مقامات، نابود شدن کشاورزی، افزایش هزینه زندگی، کمبود مسکن و رواج زاغه‌نشینی، فاصله فزاینده بین فقرا و اغنیاء، سرکوب مطبوعات و احزاب سیاسی، ایجاد یک دولت وسیع بوروکراتیک، و نقض آشکار قانون اساسی، سخت به باد حمله گرفتند. [آیت‌الله] خمینی در حمله به رژیم، وعده دادند کشور را از زیر سلطه بیگانگان برهانند؛ آزادی احزاب سیاسی حتی احزاب «الحادی»، را گسترش دهند، حقوق همه اقلیتهای مذهبی، بجز بهائیان «مرتده» را تضمین کنند، و عدالت اجتماعی را برای عموم مردم بخصوص بازاریان، روشنفکران، دهقانان، و مستضعفین - که بیش از همه بر آنان تأکید می‌شد - فراهم سازند. این وعده‌ها بویژه مضامین مردمی و ضد امپریالیستی، انبوه عظیمی از نیروهای سیاسی، از پیروان آیت‌الله کاشانی و بازماندگان فداییان اسلام در یک سوی طیف تا نهضت آزادی و جبهه ملی در مرکز آن، و حزب توده، مجاهدین و فداییان مارکسیست در سوی دیگر طیف را به سوی ایشان کشاند.

حتی مهتر از اینها؛ [آیت‌الله] خمینی با دفاع از انبوه شکایات و رنجهای مردم توانستند گروههای اجتماعی گوناگونی را که هر یک آن نجات‌دهنده‌ای را که دیرزمانی منتظرش بودند در وجود او می‌یافتند، به سوی خود جذب کنند. برای خرده‌بورژوازی نه تنها دشمن قسم خوردهٔ دیکتاتوری، بلکه همچنین حامی مالکیت خصوصی، ارزشهای سستی، و بازاریان ستمدیده بودند. برای روشنفکران، به رغم کسوت روحانی‌شان، ناسیونالیستی مبارز به نظر می‌آمدند که کامل‌کنندهٔ مأموریت مصدق برای رهاندن کشور از زیر سلطهٔ امپریالیسم بیگانه و فاشیسم داخلی است. برای کارگران شهری، رهبری مردمی و مشتاق اجرای عدالت اجتماعی، توزیع دوبارهٔ ثروت، و انتقال دادن قدرت از اغنیا به فقرا بودند. برای دهقانان و روستاییان، مردمی بودند که زمین، آب، برق، راه، مدرسه و درمانگاه می‌آورد — یعنی همان چیزهایی که انقلاب سفید نتوانسته بود فراهم کند. و برای همه تجسم روح انقلاب مشروطه و احباکنندهٔ امیدهایی بودند که انقلاب سابق برانگیخته اما نتوانسته بود تحقق بخشد.

با این حال، ستون فقرات نهضت [آیت‌الله] خمینی، طبقهٔ متوسط سستی بخصوص بازاریان و روحانیت بود. ایشان حمایت کامل این طبقه را تا حدودی از آن روکب کردند که سخنگوی آنان بودند؛ تا حدودی به این سبب که تجسم سجایای امام علی — شجاعت، تنوا، و پیش سیاسی — می‌نمودند؛ و تا حدودی به این دلیل که رژیم با اعلان جنگ به بازارها و تشکیلات مذهبی، مخالفان میانه‌رو و حتی روحانیت غیرسیاسی را به آغوش ایشان رانده بود. تنها بخشهای جامعه که هنوز مستقل از دولت بودند، یعنی بازار و تشکیلات مذهبی، نه تنها با تأمین مالی مکفی بلکه همچنین با شبکهٔ سازمان‌یافتهٔ کشوری از [آیت‌الله] خمینی حمایت می‌کردند. خلاصه آن‌که، در واپسین روزهای پیش از انقلاب، دولت همهٔ احزاب سیاسی را از میان برده و ارگانهای اصلی آنان را خاموش ساخته بود اما هنوز نتوانسته بود بر بازارها، مساجد، و منبرهای مساجد فائق آید، بنابراین جای تعجب نبود که بازار هستهٔ مرکزی انقلاب شد.

در حالی که طبقهٔ متوسط سستی با سازمان‌گیری خود به مخالفان کمک می‌کرد، طبقهٔ متوسط جدید جرعهٔ انقلاب را زد، بر آتش آن دامن زد، و آخرین ضربه‌ها را فرود آورد. حقوق‌دانان، قضات و روشنفکران، نامه‌های سرگشاده نوشتند و انجمن‌های حقوق بشر پدید آوردند. دانشجویان، تظاهرات خیابانی را شروع کردند. کارگران بقره سفید، بویزه کارمندان بانکها، کارمندان ادارات و مأموران گمرک، اقتصاد را فلج کردند. سرانجام، رزمندگان چریک که برخی دانشجوی بودند، انقلاب را به پیروزی نهایی رساندند.

چرا طبقهٔ متوسط جدید که در گذشته به روحانیت سخت بی‌اعتماد بود، از [آیت‌الله]

خمینی پیروی می‌کرد؟ این امر سه دلیل داشت. اول این که شاه از مذاکره با مخالفان غیر مذهبی، بخصوص جبهه ملی و نهضت آزادی تا آذر ۱۳۵۷ خودداری کرد اما در آن هنگام حرکت انقلابی به صورت سیل مهاجمی درآمده بود که می‌خواست نه تنها رژیم که هر سیاستمدار از جان سیر شده‌ای را نیز که از شاه حمایت می‌کرد، برود و نابود کند. دوم آن که [آیت‌الله] خمینی اظهارات بموقعی برای جلب حمایت مخالفان غیر مذهبی کردند و همه را مطمئن ساختند که توکراسی [حکومت مذهبی] جانشین اتوکراسی [خودکامگی] نخواهد شد. مثلاً در فردای جمعه سیاه، ایشان هشدار دادند که شاه در نظر داشت نه تنها علما بلکه روشنفکران و «سیاسیون» درستکار را نیز نابود کند.^(۶۸) [آیت‌الله] خمینی در آبان ماه به مطبوعات گفتند که حکومت آینده، هم اسلامی و هم دموکراتیک خواهد بود.^(۶۹) همچنین در همان ماه از «همه سازمانها» درخواست کمک کردند و مردم را مطمئن ساختند که نه ایشان و نه روحانیت طرفدار ایشان میلی به «حکومت» بر کشور ندارند.^(۷۰) در آذرماه اعلام داشتند که در جامعه اسلامی زنان حق رأی خواهند داشت و از حقوق مساوی با مردان برخوردار خواهند بود.^(۷۱) و در دی ۱۳۵۷ اظهار کردند که قانون اساسی جمهوری اسلامی توسط «مجلس مؤسسانی که اعضایش آزادانه انتخاب می‌شوند، تهیه خواهد شد.»^(۷۲) جای شگفتی نیست که روشنفکران آگاه از تاریخ انقلاب مشروطه، می‌خواستند [آیت‌الله] خمینی را نه یک شیخ فضل‌الله نوری «مرتجع» دیگر - که ایشان او را به دلیل طرد نظامهای حکومتی غربی تحسین می‌کردند - بلکه آیت‌الله طباطبایی یا بهبهانی «مترقی» دیگری بدانند - که [آیت‌الله] خمینی از آنان به دلیل «گمراه شدن» شان توسط سیاستمداران غرب‌گرا - ناخشنود بودند.

سومین علتِ موفقیت [آیت‌الله] خمینی در میان طبقه متوسط جدید، شهرت و محبوبیت خارق‌العاده شریعتی در بین جوانان روشنفکر بود. اگرچه در آثار شریعتی نگرش ضد روحانیت فراوان دیده می‌شود، [آیت‌الله] خمینی با حملات مستقیم و صریح به سلطنت و خودداری از پیوستن به روحانیون مخالف حسینیه ارشاد؛ حمله علنی به علمای غیرسیاسی و هوادار رژیم؛ تأکید بر مضامین چون انقلاب، ضد امپریالیسم و پیام اساسی محرم؛ و استفاده از اصطلاحاتی «قانون واره چون «مستضعفین و ارث زمین خواهند بود.» «کشور به انقلاب فرهنگی نیاز دارد»؛ و «مردم استثمارگران را به زیاده‌دان تاریخ خواهند افکند»؛ در مصاحبه‌ها و گفتارهای عمومی خود، توانستند پیروان او را به سوی خود جلب کنند. در اواخر سال ۱۳۵۷ محبوبیت [آیت‌الله] خمینی در میان هواداران شریعتی چنان بود که آنان - نه روحانیان - گامی برداشتند که احتمال کفر در آن بود و به [آیت‌الله] خمینی لقب امام دادند که

در گذشته ایرانیان شیعه فقط مختص دوازده امام معصوم می‌دانستند. پیروان شریعتی که هم علائق الهیاتی علما و هم باریک‌بینیهای جامعه‌شناسانه معلم فقید خود را کم داشتند، [آیت‌الله] خمینی را نه یک آیت‌الله عادی بلکه امامی پرجاذبه دانستند که از طریق انقلاب، امت را به همان جامعه‌ی طبقه‌ی توحیدی معهود رهنمون خواهد شد. پس از انقلاب ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸، علما اعتراض کرده بودند که روشنفکران فریب‌شان داده‌اند. پس از انقلاب ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ این روشنفکران بودند که می‌گفتند از علما فریب خورده‌اند.

اگر دو طبقه‌ی متوسط را خط‌شکتهای انقلاب محبوب کنیم، طبقه‌ی کارگر شهری دژکوب اصلی بود، کارگران نفت، دولت را به لبه‌ی ورشکستگی راندند. کارگران حمل و نقل و کارخانه‌ها، صنایع را فلج کردند. علاوه بر آن، غالب جوانانی که جورانه با نظامیان به مقابله می‌پرداختند، بسیاری از شهدایی که در کشتارهای گسترده جان باختند، و انبوه عظیم جماعتی که مصرانه در خیابانها راه‌پیمایی می‌کردند. از پایین شهرها و حاشیه‌نشینان بودند.

عناصر مختلفی سبب شد که [آیت‌الله] خمینی بتواند مزدبگیران شهری را بسیج کند. نخست آن که وعده‌ی ایشان مبنی بر تأمین عدالت اجتماعی به شدت با ناتوانی رژیم در تأمین انتظارات فزاینده‌ی مردم تضاد داشت. دوم آن که رژیم به رغم بی‌اعتمادی به روحانیون بلندپایه، سعی نکرد ملاءهای عادی را از کار در میان تهیدستان شهری، ترتیب دادن مجالس تعزیه و روضه‌خوانی، مراسم تشییع، و سینه‌زنی و زنجیرزنی، بازدارد. چنان که یک نماینده‌ی مجلس در سال ۱۳۵۲ به یک متخصص خارجی روانشناسی اجتماعی گفت، مراسم مذهبی، بویژه مراسم تعزیه ماه محرم این اثر سیاسی را داشت که محرومیتهای اجتماعی را از کمونیزم به مسیرهای بی‌ضروری سوق می‌داد. (۷۳) در سال ۱۳۵۷ بی‌شک همان نماینده‌ی مجلس می‌دید که بخشی اول استدلال کمایش درست ولی بخشی دوم آن کاملاً بی‌اساس بوده است. باری، ارزش این استدلال هر چه باشد، روشن بود که شبکه‌ی مذهب در زاغه‌ها و حلبی‌آبادها، نه تنها وسیله‌ی پخش اطلاعات بلکه سازمان دادن تظاهرات، توزیع مواد غذایی، سوخت و حتی پوشاک نیز بود.

سوم آن که مذهب، اهالی محلات فقیرنشین و پایین‌شهرها را از نوعی حس یکپارچگی گروهی و اجتماعی برخوردار می‌ساخت که سخت موردنیاز آنان بود؛ زیرا با رانده‌شدن از روستای بسیار یکپارچه و صمیمی خود به فضای ناهنجار محلات پست حاشیه‌ی شهر و زاغه‌ها آن را از دست داده بودند. چنان که یک مردم‌شناس آمریکایی در اوایل دهه ۱۳۵۰ به هنگام مقایسه‌ی روستای باثبات و محله‌ی جدید حاشیه‌ی شهر کشف کرد، در حائلی که

روستایان مذهب را چاشنی می‌دانند و حتی با ملایانی که به ده می‌آیند شوخی می‌کنند، حاشیه‌نشینان و پایین‌شهریها که همان روستایان پاکباخته‌اند، مذهب را جانین روستای از دست رفته می‌سازند، زندگی اجتماعی را در اطراف مسجد متمرکز می‌کنند، و آموزشهای ملای محل را متعصبانه می‌پذیرند.^(۷۴) درست همان‌طور که انقلاب صنعتی در انگلستان به رشد جنبش متدیست یاری داد، شهرنشینی بی‌ضابطه دهه ۱۳۵۰ نیز ریشه‌های مردمی روحانیت ایران را تقویت کرد. به این ترتیب، به طور شگفت‌آوری نوسازی مایه قوت یک گروه سستی شد.

چهارمین عنصر دخیل در توفیق [آیت‌الله] خمینی در میان طبقه کارگر خلی بود که با امحای منظم همه احزاب مخالف غیرمذهبی توسط رژیم پدید آمده بود. در حالی که روحانیون می‌توانستند به میان تهیدستان بروند، احزاب مخالف پوسته از ایجاد هر نوع اتحادیه کارگری، انجمنهای محلی یا سازمانهایی مانند آن محروم بودند. بیست و پنج سال سرکوب، در مخالفان غیرمذهبی نقصان عظیمی ایجاد کرد. علاوه بر آن، برخلاف روحانیون که می‌توانستند به زبان توده‌های عامی سخن گویند و [آیت‌الله] خمینی را همانند امام حسین (ع) معرفی می‌کردند که می‌خواهد خود و خانواده‌اش را در راه اهداف مقدس قربانی کند، روشنفکرانی که رهبری احزاب را به عهده داشتند، دچار این مخصصه بودند که عوام آنان را کراواتی، دولتی و غرب‌زده می‌نامیدند. حتی مردم عادی و روحانیون لفظ روشنفکر را گهگاه به معنی آدم نازک‌نارنجی و قلبه‌گوه به کار می‌بردند. بدین‌سان، آگاهی طبقاتی عوام، رژیم را متزلزل کرد اما لزوماً به روشنفکران رادیکالی قدرت نبخشید. از بسیاری احزاب غیرمذهبی فعال در واپسین مراحل انقلاب، فقط حزب توده توانست به میان طبقه کارگر - بویژه در صنایع نساجی اصفهان، تأسیسات نفتی خوزستان و تأسیسات بزرگ صنعتی تهران - راهی بگشاید.

انقلاب هرچند عمدتاً شهری بود، این معنی را نمی‌داد که [آیت‌الله] خمینی به توده‌های روستایی دسترسی نداشتند. برعکس، با بروز انقلاب و فرارسیدن محرم ۱۳۵۷، بسیاری از روحانیون به توصیه ایشان به روستاها رفتند تا جمعیت روستایی را بسیج کنند. شگفتا، که تغییرات اجتماعی اقتصادی دوران گذشته - بخصوص عوارض انقلاب سفید - کار آنان را آسان‌تر کرده بود؛ چرا که این تغییرات، روستایان و عشایر را از فید اربابان و خوانین رها ساخته، روستاها را در مواجهه مستقیم با دولت قرار داده، روستایان را به ارتباط تجاری نزدیکتر با شهرها واداشته، و ملاحای روستایی را از حالت سخنگویان اربابان محلی به صورت یاوران خرده بورژوازی بازار تبدیل کرده بود. در دوران پس از انقلاب مشروطه، نه

تنها روشنفکران شهری بلکه اربابان روستاها نیز که می توانستند رعایای خود یعنی روستاییان، عشایر و نوکران خانه زاد خود را به پای صندوقهای اخذ رأی گسیل دارند، قدرت روحانیون را محدود ساخته بودند اما پس از انقلاب اسلامی روحانیان برای خود میدانی در اختیار داشتند؛ چراکه توسعه اخیر اجتماعی اقتصادی، پیوندهای سستی بین ارباب و رعیت، بین کدخدا و روستایی و بین خان و ایلپاتی را از هم گسسته بود. اینجا نیز نوسازی نقش شگفت آوری در تقویت علمای سستی ایفا کرده بود. جای توجه است که [آیت الله] خمینی در سال ۱۳۵۸ در نواحی عقب مانده ترکمنها، بلوچها و کردها، که هم خوانین محلی و هم ملایان سنی و روشنفکران رادیکال می توانستند سازمانهای قومی در آن تشکیل دهند، با مشکلات عظیمی مواجه شدند.

بدین گونه مجموعه ای از عوامل پایدار و گذرا، روحانیون را به قدرت رساند. فرهنگ شیعی توده های شهری، پیوندهای تاریخی بین بازارها و تشکلات مذهبی، و تغییرات اجتماعی اقتصادی اخیری که خوانین قدرتمند عشایر، اربابان بزرگ و دیگر سرکردگان روستاها را برانداخته بود، عوامل پایدار است اما باید به یاد داشت که در دهه ۱۳۲۰ همین فرهنگ مردمی نتوانست حزب توده را از بسیج کردن طبقه کارگر شهری، از جمله مزدبگیران بازار، باز دارد. همچنین باید توجه داشت که هرچند ایران هرگز دوباره - مانند سال ۱۲۸۸ شاهد قدرت یافتن خانها و اربابها نخواهد بود، این امکان هنوز وجود دارد که گروههای غیرروحانی در آینده بتوانند توده های روستایی را بسیج کنند. نوسازی ضربه مهلکی به خوانین و اربابان وارد آورده اما سیطره هیشگی بر عشایر و توده های روستایی را به روحانیان نداده است.

عوامل گذرای مؤثر در قدرت گرفتن روحانیون نیز عبارتند از جاذبه شخصی [آیت الله] خمینی، نفرت بارز مردم از شاه، و نقصان سازمانی احزاب سیاسی غیرمذهبی کشور که رژیم به مدت یک ربع قرن بر آنان تحمیل کرده بود. روحانیت نمی تواند [آیت الله] خمینی دیگری به وجود آورد؛ زیرا در عین آن که بعضی از یاران ایشان، اهلیت سیاسی، و بعضی دیگر، هوشمندی سیاسی ایشان را دارا هستند، هیچ کدام این دو را یکجا ندارند که بتوانند به صورت رهبر انقلابی موفق در آیند. به همین منوال، روحانیت نمی تواند دشمن عام دیگری یابد که چون شاه نامحبوب و مورد نفرت عموم باشد تا بتواند همه ملت را بر ضد او بسیج کند - البته مگر این که دشمنی خارجی کشور را اشغال کند و موجودیت کل کشور را به خطر افکند. سرانجام، به محض این که نیروهای غیرمذهبی خود را بازیابند و در میان طبقات ناراضی بویژه در بین روشنفکران، پروتاریای شهری و طبقات پایین روستایی نفوذ کنند، روحانیت

بتدریج انحصار تشکیلاتی خود را از دست خواهد داد. اما این که سازمانهای قدیمی بخصوص حزب توده و جبهه ملی یا سازمانهای جدیدتر مانند فداییان و مجاهدین، یا حتی عناصری در درون ارتش منهزم، کدام یک طبقات ناراضی را جذب خواهد کرد، پرسشی است که به آینده مربوط است.

یادداشتها

مقدمه

1. به عنوان نمونه پژوهش موردی تجربی در مبانی اجتماعی سیاست در غرب، بنگرید به:

R. Bendix and M. Lipset, *Class, Status, and Power* (New York, 1960);

L. Coser. *Political Sociology* (New York, 1966); S. Lipset, *Political Man* (New York 1960); S.

Lipset and S. Rokkan, *Party Systems and Voter Alignments* (New York, 1967); R. Ruse and D.

Urwin, eds., "Social Structure, Party Systems, and Voting", *Comparative Political Studies*,

2(April 1969), 2-135; A. Stinchcombe, "Social Structure and Organization", *Handbook of*

Organizations, edited by J. March (Chicago, 1957), pp.143-97.

K. Marx. "The Class Struggles in France": نمونه اولیه پژوهش موردی رانیز در اثر زیر می توان یافت:

Selected Works (Moscow, 1958), vol.1.

2. در میان محدود آناری که مبانی اجتماعی سیاست در جهان غیر غربی را بررسی کرده اند، این موارد قابل ذکر است:

Burrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Boston, 1967); M. Halpern,

The politics of Social Change in The Middle East and North Africa (Princeton, 1963); E.

Wallerstein, *Africa: The Politics of Independence* (New York, 1961); K. Karpat, *Turkey's*

Politics: The Transition to a Multi - Party System (Princeton 1959); C. Geertz, ed., *Old Societies*

and New Nation's (Chicago, 1963); J. Bill and C. Leiden, *The Middle East: Politics and Power*

(Boston, 1974); H. Batatu, *Old Social Classes and The Revolutionary Movements of Iran*

(Princeton, 1979).

3. صورت آثار مربوط به ایران توین را در کتابنامه ببینید. فقط دو اثر زیر را می توان پژوهشهایی در مبانی اجتماعی

سیاست در ایران دانست:

J. Upton, *the History of Modern Iran: An Interpretation* (Cambridge, Mass., 1968) and J. Bill,

The Politics of Iran: Groups, Classes, and Modernization (Columbus, Ohio, 1972).

اثر نخستین در عین آن که بی ثباتی سیاسی را بر مبنای دخالت خارجی، قیامهای ایالتی، و «خصوصیت ملی» فرصت

طلبی فردگرایانه توضیح می دهد، نیروهای گوناگونی را نیز که در درون جامعه با هم در رقابتند، بررسی می کند. اثر

دوم با تأکید بر قدرت، نفوذ، و شیوه های توسازی، دلایل عدم توفیق شاه در جلب روشنفکران جدید را به طور عمیق

بیان می دارد.

4. T. Parsons, "Social Classes and Class Conflict in the Light of Recent Sociological Theory,"

Essays in Sociological Theory (New York, 1967); R. Merton, *Social Theory and Social*

Structure (Chicago, 1957).

برای بحث در این مورد که جوامع خاورمیانه به طبقات تقسیم می شوند یا به اقتضای صنفی، بنگرید به:

A. Perlmuter, "Egypt and the Myth of the New Middle Class", *Comparative Studies in History*

and Society, 10 (October 1967), 46-65; M. Halpern, "Egypt and the New Middle Class",

Comparative Studies in History and Society, 11 (January 1969) 97-108

5. L. Pye, *Aspects of Political Development* (Boston, 1966); G. Almond and S. Verba *The Civic Culture* (Boston, 1965).

درباره پژوهشی در اهمیت ایدئولوژی در سیاست ایران، بنگرید به:

- L. Binder, *Iran: Political Development in Changing Society* (Berkeley and Los Angeles, 1962).
6. G. Mosca, *The Ruling Class* (New York, 1939); V. Pareto, *The Mind and Society* (London, 1935); C. Wright Mills, *The Power Elite* (New York, 1965); C. Van Nieuwen huijze, *Social Stratification in the Middle East* (Leiden, 1965).

در خصوص توجه به نخبگان در مطالعه ایران نوین بنگرید به:

- M. Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton, 1971).
7. C. Geertz, "The Integrative Revolution: Primordial Sentiments and civil Politic in The New States", in Geertz, ed., *Old Societies and New Nations*, pp. 107-57; L. Kuper, "Theories of Revolution and Race Relations", *Comparative Studies in History and Society*, 12 (January 1971), 87-107; Lewis, *Politics in West Africa* (London, 1965); J. C. Hurewitz, *Middle East Politics: The Military Dimension* (New York, 1969).

۸. این نظرها در آثار زیر عرضه شده است:

- S. Lipset, "Issues in Social Class Analysis", in *Revolution and Counter - Revolution* (New York, 1970), pp. 157-210.

نمونه جالبی که از اهمیت شیوه‌های داخلی در ایران می‌کاهد و در عین حال بر اهمیت بحرانهای خارجی با تقرب می‌افزاید، اثر زیر است:

- B. Nirumand, *Iran: The New Imperialists in Action* (New York, 1969).

فصل ۱: قرن نوزدهم

1. R. H. Tawney, *Religion and the Rise of Capitalism* (New York, 1926), p. 3

۱. برای توصیف ایران قرن سیزدهم براساس نخبه - توده بنگرید به مذاکرات مجلس شورای ملی، مجلس اول. در این

مجلس بیست نماینده جامعه خود را متشکل از نخبه حاکم (دولت) و مردم کشور (علت) دستتند. فقط دو نماینده قابل به وجود طبقات اجتماعی بودند. در آن زمان - مانند قانون انتخابات سال ۱۲۸۵ - واژه طبقه به طور اعم برای بیان هر مقوله اجتماعی، مانند اقلیتهای مذهبی، و همچنین شش مرتبه اصلی اجتماعی: شاهزادگان، اعیان و اشراف، علماء، تجار، اصناف و مانکنین به کار می‌رفت.

۳. بررسی ایران قرن سیزدهم باید ضد روحانیت را در آثار زیر ببینید: انقلاب فرانسه و انقلاب معهود ایران، ایران‌شهر،

۱ (فروردین ۱۳۰۲)، ۲۸۲-۲۹۳ ح. کاظم زاده، «مذهب و ملیت»، ایران‌شهر، ۱۳ آذر ۱۳۰۳، ۱-۱۴۵. کسروی «اسلام و ایران، پیمان، ۱ (بهمن ۱۳۱۱)، ۹-۹۰ و کسروی، «تاریخچه کوتاه»، برجم، ۱۰ اسفند ۱۳۲۰.

۴. تصویر طبقاتی ایران قرن سیزدهم در آثار زیر وجود دارد: ملک‌الشعرای بهار، تاریخ احزاب سیاسی ایران (تهران،

۱۳۲۳)، ص ۲، ۳۰؛ «دینگ طبقاتی»، مردم، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۲؛ قاسمی، جامعه را بشناسید (تهران، ۱۳۲۷)، ۱. اولسیان، «شکافهای طبقاتی»، رهبر، ۸ آبان ۱۳۲۵، ۱. طبری، «درباره انقلاب مشروطه»، مردم، ۲ (مرداد - شهریور

۱۳۲۷)، ص ۱-۶ ح. ارمیحانی، «مبارزات طبقاتی در ایران»، دنیا، ۲۷-۳۱ (تیر ۱۳۲۳)، ۱۱. خلعت‌بری، آریستوکراسی ایران (تهران، ۱۳۲۳)؛ ح. حکیم‌الهی، «شهردموکرات (تهران، ۱۳۲۵)». نفوذ دید طبقاتی حتی در میان نمایندگان محافظه کار

مجلس هم مشهود بود؛ مثلاً در مجلس شانزدهم (۱۳۲۷-۱۳۲۷) برخلاف مجلس اول، بیست و دو نماینده جامعه خود را متشکل از طبقات سیزدهم توصیف کردند؛ فقط دو نماینده اعتقاد قدیم به نخبه - توده را حفظ کرده بودند.

5. J. Bill and C. Leiden, *The Middle East: Politics and Power* (Boston, 1974), pp. 73-74, 255-58.

6. F. Khamsi, "The Development of Capitalism in Rural Iran." (M. A. thesis, Columbia

University, 1969).

7. G. Goodell, "The Elementary Structures of Political Life (ph. D. dissertation, Columbia University, 1977).
 بیان همین مطلب از سوی یک جغرافیدان را در این اثر می‌توان دید:
 P. English, *City and Village in Iran* (Madison, WISC., 1966)
8. A. Lambton, *Islamic Society in Persia* (Oxford, 1954), p. 8; I. Harik, "The Impact of The Domestic Market on Rural - Urban Relations in The Middle East, *Rural Politics and Social Change in the Middle East*, edited by R. Antoun and I. Harik (Bloomington, Ind., 1972). P. 340; V. Nowshirvani and A. Knight, "The Beginnings of Commercial Agriculture in Iran" (paper delivered at a Yale University Seminar, 1975), p. 2; N. Keddie, *Historical Obstacles to Agrarian Change in Iran* (Claremont, Cal., 1950)p.5.
9. J. Fraser, *Narrative of a Journey in to Khurasan* (London, 1825), p. 405; H. Pottinger, *Travels in Beloochistan* (London, 1816), p. 73; R. Binning, *A Journey of two Years' Travel in Persia* (London, 1857), II, 47-48; A. Conolly, *Journey to the North of India* (London 1834). I, 165.
 حتی در اوایل سالهای قرن سیزدهم بسیاری از روستاهای دورافتاده همچنان خود اتکایی نسبی داشتند. امیرابلا یشاپ، میسوتر مذهبی که در این دوره به کوهستانهای مرکزی سفر کرده است، اشاره می‌کند که زنان در روستاهای یختیاری، ارمی و فارس نشین، نخریسی، دوزندگی، بافندگی و رنگرزی پوشاک خود را انجام می‌دهند: (I. Bishop, *Journeys in Persia and Kurdistan* [London, 1891] I, 365-66)
 بازارهای جدید، دریافت که روستایان بلوچ پوشاک و پارچه ساده‌شان را هنوز خود تهیه و تولید می‌کنند.
 (H. Landor, *Across Coveted Lands* [New York, 1903], II, 61, 416)
 یرمی سایکس هنگام نقش برداری از خراسان به مأموریت از طرف وزارت خارجه انگلیس با کمال تعجب دریافت که بعضی روستاها با آنکه اغلب شروع به فروش تولیدات کشاورزی خود و پرداخت نقدی مالیات خود کرده بودند، غذا و پوشاک‌شان را هنوز به دست خود تهیه می‌کردند:
 (P. Sykes, "Report on the Agriculture of Khorasan [1910]", reprinted in *The Economic History of Iran, 1800 - 1914*, edited by C. Issawi [Chicago, 1971], pp. 253-55.
 همین طور یکی از کارمندان کنسولگری انگلیس در مشهد در دوره جنگ جهانی اول با حیرت دریافت که بسیاری از روستاهای خراسان هنوز از لحاظ اقتصادی خوداتکاستند و پوشاک‌شان را به دست خود تولید می‌کنند:
 (F. Hale, *From Persian uplands* [London, 1920], pp. 17-32).
10. E. Stack, *Six Months in Persia* (New York, 1882), I, 160; A. Mounsey, *A Journey Through The Caucasus and The Interior of Persia* (London, 1872); A. Arnold, *Through Persia by Caravan* (London, 1877), II, 45.
11. J. Malcolm, *Sketches of Persia* (London, 1854), p. 278; H. J. Bridges, *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission in the Court of Persia* (London, 1834), p. 176; C. de Bode, *Travels in Luristan and Arabistan* (London, 1854), II, 321; A. Melamid, "Communications, Transport, Retail Trade, and Services", *Cambridge History of Iran*, edited by W. Fisher (London, 1968), I, 556; V. Chitrol, *The Middle East Question* (London, 1903), p. 97.
12. De Bode, *Travels*, II, 32; P. Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia* (New York, 1902), p. 435; Great Britain, Foreign Office, "Report on Bushire 1880", reprinted in *The Economic History of Iran, 1800-1914* (edited by C. Issawi), pp. 227-31.
13. M. Bayat, *Mysticism and Dissent: Socio - Religious Thought in Qajar Iran* (Syracuse, N. Y., 1982).